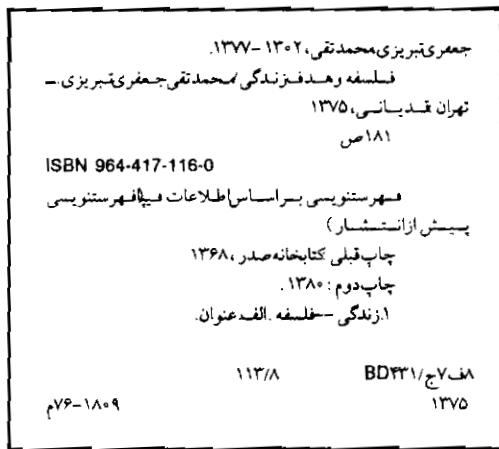


استاد محمد تقی جعفری

فلسفه و بدف زندگی







فهرست مطالب

۵

۹	زندگانی مؤلف در چند سطر
۲۰	مختصات روانی پوچگرایی
۲۴	مطلوب یکم هدف چیست؟
۲۷	مطلوب دوم زندگی چیست؟
۳۱	انواع انگیزه‌های پرسش از هدف زندگی

نوع یکم:	
زمنیه منفی حیات	۳۴
نوع دوم:	
زمنیه مثبت حیات	۳۸
نوع سوم:	
زمنیه‌های عارضی و ثانوی حیات	۴۰
نوع چهارم:	
زمنیه بی‌طرف	۷۹
سه مقدمه برای بررسی هدف زندگی از دیدگاه مذهب	
مقدمه اول:	
نادرستی سؤال از هدف پس از وصول به واقعیات	۹۹
عینی	۱۰۱
مقدمه دوم:	۶
ریشه عینی حیات واقعی در مجموعه سیستماتیک	
جهان هستی	۱۰۵
مقدمه سوم:	
ریشه درونی حیات واقعی	۱۰۸
شرحی در مورد ماوراء الطبیعه	۱۱۲
حیات در آفق قرآن	۱۱۶

۱۵۱	«عبادت هدف زندگی انسانی است» چه معنا می‌دهد؟
۱۵۹	بررسی دو موضوع مهم
۱۶۲	موضوع یکم: خودکم‌بینی
۱۶۶	موضوع دوم: خودبزرگ‌بینی
۱۷۲	ویرگیها و مختصات زندگی هدفدار



زندگانی مؤلف در چند سطر

خواننده‌گرامی

۹

قلم ناتوان است که بتوانم شرح حال و آثار
شخصیتی بزرگ و فیلسوفی عالیقدر و نابغه‌ای
بنام، مانند جناب استاد محمد تقی جعفری تبریزی
را بنویسم، ولی تا آنجاکه از نزدیک با معظمه‌له
مربوط بوده و از محسن اخلاقی و انسانی و علمی
ایشان اطلاع داشته‌ام، بر خود لازم دانستم
مختصری از شرح حال و آثار قلمی استاد را در

چاپ دوم کتاب فلسفه و هدف زندگی بنویسم و با
اجازه آن جناب ضمیمه کتاب کنم.

استاد محمدتقی جعفری در سال ۱۳۰۴ در
تبریز در خانواده‌ای مشهور به صدق و صفا متولد
شد. تحصیلات مقدماتی را در آن شهرستان
به پایان رسانید. در حدود سال ۱۳۲۲ در تهران در
حضور فیلسوف بزرگ شرق مرحوم آقا میرزا مهدی
آشتیانی به فراگرفتن فلسفه شرق پرداخت، سپس
برای ادامه تحصیل در رشته‌های علوم و معارف
اسلامی در سال ۱۳۲۵ برای مدت یک‌سال در آن
حوزه ماند و از دانش اساتید آن زمان بهره‌مند شد.
در اواخر سال ۱۳۲۵ به حوزه عالی نجف اشرف
وارد شد و حدود دوازده سال در آن دانشگاه بزرگ
به تحصیل نهایی و تتبّع و تدریس اشتغال ورزید.
در خلال این مدت به علت علاقه شدیدی که به
جهان‌بینی و علوم انسانی داشت، علاوه بر معارف
مشرق‌زمین، با فلسفه و مکاتب انسانی مغرب‌زمین
نیز آشنا شد و سپس در اوایل سال ۱۳۳۸ به تهران
مراجعت کرد.

استاد جعفری تاکنون ضمن تحقیق و تفکر و تفحص در مسائل عالی جهان‌شناسی و علوم انسانی و اسلامی و کوشش پیگیر در زمینه تعلیم و تربیت، تألیفات ارزنده‌ای را به جامعه ارائه داده که از آن جمله است:

۱. رابطه علم و حقیقت
۲. علم و زندگی
۳. تعاون الدین والعلم
۴. ارتباط انسان - جهان (در سه جلد)
۵. وجود از نظر فلسفی و اخلاقی و روانی
۶. توضیح و بررسی مصاحبه برتراند راسل
۷. برگزیده ترین افکار راسل
۸. ایده‌آل زندگی و زندگی ایده‌آل
۹. نیایش حسین علیه السلام در بیابان عرفات
۱۰. فلسفه و هدف زندگی
۱۱. انسان و آفرینش
۱۲. انسان از دیدگاه قرآن
۱۳. حرکت و تحول از دیدگاه قرآن
۱۴. مالکیت
۱۵. نگاهی به علیه السلام (مجموعه مقالات)

۱۶. علی و مرگ، علی و عرفان مثبت
۱۷. علی و سیاست
۱۸. رساله‌ای در علم امام
۱۹. تفسیر و نقد و تحلیل متنی (در ۱۵ جلد)
۲۰. ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه (در ۲۴ جلد)
۲۱. حقوق جهانی بشر از دیدگاه اسلام و غرب
۲۲. حکمت اصول سیاسی اسلام

استاد جعفری هم‌اکنون نیز ضمن تدریس، به تألیف و تصنیف کتابهای مورد نیاز جامعه اشتغال دارد. امید است که خداوند متعال این وجود پر برکت و فعال و شخصیت ارزشمند را بیش از پیش موفق و مؤید بدارد.

ناشر

۱۲

فلسفه و مذهب زندگی

به یک معنا، پرسش از فلسفه و هدف حیات به هیچ وجه تازگی ندارد و از دورانهای قدیم در هر جامعه‌ای افراد فراوانی با اشکال گوناگون از موضوع مزبور پی‌جویی کرده‌اند و با عقاید و اعمالی که از آن دوران به یادگار مانده است، پاسخ قانع کننده‌ای درباره آن موضوع فراهم آورده‌اند.

اگرچه سؤال صریح و مستقیم درباره فلسفه و هدف حیات در دورانهای ماقبل سه قرن اخیر، چنان شیوع و

رواج نداشته است که امروز به عنوان یک مسئله روز
جلوه‌ای داشته باشد ولی انسانها به طور کنایه و
غیرمستقیم با فدا کردن هستی خویش در راه
ایدئولوژیها به خوبی نشان داده‌اند که سؤال مزبور با
مطرح کردن مجموع کلی حیات که سپری می‌کردند،
برای آنان بالهمیت تلقی شده است.^۱ به طور کلی
می‌توان گفت در گذرگاه تاریخ، هر فرد هشیاری که در
پهنه تلاقی خطوط ماده و حیات برای کمترین لحظات
توانسته است «من» خود را از غوطه‌ور شدن در شادی
و اندوه و کششهای ضروری حیات بالاتر بکشد و
حیات را برای خود برنهد، فوراً سؤال از هدف و فلسفه
زندگی برای او مطرح شده است.

کوششهای درخشنان فلاسفه یونان و اندیشمندان

۱. مثلاً افلاطون می‌گوید: کسی که نمی‌داند از کجا آمده است و به کجا
می‌رود و چیست آن هدف اعلای زندگی که بایستی خود را برای
وصول به آن به تکاپو بیندازد، منکر خویشتن است (از مقدمه
بارتلی سانت‌هیلر بر کتاب سیاست ارسسطو).

تبصره: مقداری از مباحث این رساله به طور اجمال در جلد
هفتم تفسیر و نقد و تحلیل مثبت مطرح شده است. بنابراین
دانش پژوهان محترم لازم بود که آن مباحث با شرح و تفصیل بیشتر
و اضافات ضروری بررسی و به طور مستقل چاپ شود، لذا این رساله
با تجدیدنظر کلی در اختیار مطالعه‌کنندگان محترم قرار می‌گیرد.

روم و همه بانیان مذاهب بزرگ درباره توجیه و تفسیر حیات آدمی، خود دلیل بارزی است که می‌تواند تعمق آنان را در فلسفه و هدف حیات اثبات کند. کسانی که اطلاع کافی از سرگذشت ایده‌ها و عقاید کلی درباره هستی دارند، می‌دانند که بروز آنها یکی از نتایج مطرح کردن «خود» به عنوان جزئی از هستی است. به خصوص این سؤال حیاتی در فرهنگ اسلامی به وسیله پیشترازان آنها، چه در مقام پاسخگویی به سؤال مزبور و چه به طور مستقل، دیده می‌شود. قرآن در حدود صد مورد درباره حیات و تشبیه و تفسیر و توجیه و بیان هدف آن تذکر داده است، چنانکه در مسائل آینده خواهیم دید.

با به ملاحظات فوق، سؤال از فلسفه و هدف حیات از نظر تاریخی مساوی با تاریخ هشیاری آدمیان است. ۱۷ پاسخهایی که در آن دورانها به سؤال از هدف زندگی گفته می‌شد، متین و باشکوه و موّقارانه بازگو می‌گشت، زیرا جهان هستی برای آنها عظمت و شکوه و جلالی داشت که آنان را وادار به احتیاط در بحث می‌نمود. در صورتی که در دورانهای اخیر به علت باز شدن برخی از رموز طبیعت و پیشرفت‌های چشمگیر، یا به عبارت شایسته‌تر به جهت گسترش روابط انسان با طبیعت،

به غلط چنین گمان رفته است که هستی دارای آن ابہت و عظمت نیست و لذا سؤال مزبور با اینکه جدی است، سبکتر و بی‌اهمیت‌تر مطرح می‌گردد و متقابلاً پاسخهایی نیز که به آن داده می‌شود، عامیانه‌تر است و از دیدگاههای محدودتری ناشی می‌شود. گویی مردم دوران ما در صدد برآمده‌اند که فلسفه و هدف حیات را مانند فلسفه و هدف محسوس آب خوردن در موقع تشنجی بفهمند.

نکته دوم که موجب افزایش و شیوع سؤال مزبور شده است، دگرگون شدن چهره حیات به وسیله غوطه‌ور شدن در عربده‌های ناخودآگاه ماشین است که از اواخر قرن هیجدهم به این طرف رو به گسترش گذاشته است.^۱ در نتیجه، متغیرنامه‌ایی که یا بیماری روانی شکنجه‌شان می‌داد و یا برای ارضای حس شهرت‌پرستی زمینه مناسبی برای خود می‌دیدند، به جای اینکه در جهت برداشتن سنگی که روی منبع حیات آدمیان افتاده است بکوشند، فریاد برآوردن که منبع آب ندارد و یا آب منبع تمام شده است، و پوچی

۱. در حقیقت، بانگ «فلسفه زندگی جیست؟» نه ناله انسانهای فشرده شده در آهن‌پاره‌های عصر ماشینیزم ببیشتر شباهت دارد، تا پرسش حکیمانه‌ای که یاسخ حکیمانه‌ای به دنبال داشته باشد.

حیات را نتیجه گرفتند!
اکنون که می‌خواهیم درباره هدفدار بودن زندگی
بررسی لازمی داشته باشیم، بایستی معنای پوچی حیات
و مختصات آن را به طور اختصار از نظر بگذرانیم.

مختفات روانی پوچگرایی

برای شناخت چگونگی احساس پوچی زندگی،
بایستی مختصات روانی انسان پوچگرا بررسی کنیم.

مختصات احساس پوچی

ما حقیقت و نمود این مختصات را نمی‌توانیم مانند
یک پدیده فیزیکی محسوس توصیف کنیم. زیرا
هیچ‌یک از نمودها و فعالیتهای روانی، قابل توصیف
فیزیکی نیستند. به همین جهت است که روان‌شناسان و

روان‌پزشکان مجبور می‌شوند برای توضیح کافی درباره پدیده‌ها و فعالیتهای روانی، دست به تشبیهات حسی بزنند.

۱. اساسی‌ترین مختص پوچگرایی دگرگون شدن احساس حیات طبیعی است که نه تنها حیات را از جوشش خود می‌اندازد، بلکه در عین حال آن را به عنوان یک ضرورت تنفرآور در نظر انسان جلوه می‌دهد، مانند اجباری که یک انسان تشنه، خوردن آب گل آвод را پرارزش احساس نماید.

۲۱

۲. درهم پاشیدگی واقعیات و قوانین و روابط حاکم بر آن واقعیات که در روان پوچگرایان صورت می‌گیرد. از دریچه چشم یک زنده بی‌هدف ۲ + ۲ قابل انعطاف به ۱۱ + ۸ است و زیباییها و زشتیها بی‌اساس‌اند و بایستگیها و شایستگیها واقعیتی جدی‌تر از خیالات ندارند. نه متغیرات برای او مفهوم دارند و نه ثابت‌ها.

۳. همواره موقعیتهای لحظه‌ای است که روان انسان پوچگرا را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با سپری شدن

همان لحظه، یکی از دو راه پیش روی اوست: یا می‌اندیشد و نتیجه‌ای جز شوراندن واحدهای ناراحت‌کننده درونی نمی‌بیند، و یا با کوششی زیاد خود را از هوشیاری و احساس «من» رها می‌سازد:

می‌گریزند از خودی در بی‌خودی
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

۴. سقوط ارزشها و مخلوط شدن عظمتها و پستیهاست که دامنگیر روانهای پوچ‌گرا می‌شود.

به وجود آمدن مختصات چهارگانه در درون پوچ‌گرایان جریانی منطقی است که معلول ناتوانی آنان از تفسیر حیات و قوانین آن است. دچار شدن بسیاری از انسانها در هر دوره و جامعه‌ای به این بیماری، گرچه ناگوار است، ولی ناگوارتر و شگفت‌آورتر از آن، این است که این بیماری را به شکل فلسفه و مکتب عرضه می‌کنند!!

برای هواخواهان این‌گونه جهان‌بینی که حیات واقعی خود را چه در راه به دست آوردن شهوت و چه به جهت خودباختگی واقعی از دست داده بودند، حیات کلی آدمیان پوچ جلوه کرد. آنان هیاهویی در این باره به راه انداختند و از آب گل آلود جوامع، ماهیها بیرون

کشیدند و حقیقت را به دست نیستی و نابودی سپردند.
عناصر تشکیل دهنده مسئله هدف زندگی از نظر خود
انسانهای جوینده هدف مختلف‌اند و هر کسی مقداری
از واحدهای روش این عناصر (واقعیات) را برای خود
طرح می‌سازد و هدف زندگی را در آنها می‌جوید. مثلاً
یک ماهیگیر معمولی فلسفه حیات را در فلسفه
ماهیگیری جستجو می‌کند. حالا برای توضیح هدف
زندگی دو مطلب را بررسی می‌کنیم.

هدف حیست؟

۴۴

هدف عبارت است از آن حقیقت منظور که آگاهی و اشتیاق به دست آوردن آن، محرك انسان به سوی انجام دادن حرکات معینی است که آن حقیقت را قابل وصول می‌سازد. به طور کلی هر هدفی چهار جنبه دارد:

۱. جنبه درون ذاتی که مربوط به یکی از جهات ملايم با طبیعت انساني است و مورد آگاهی و اشتیاق او قرار می‌گيرد.

۲. جنبه برون ذاتی که وجود واقعی هدف است و
وصول به آن، مطلوب آدمی است. کار و حرکات یک
انسان هدفگیر در میان دو جنبه فوق صورت می‌گیرد،
یعنی هر کار هدفدار از آگاهی و اشتیاق به هدف آغاز
می‌شود و پس از انجام کارهای مربوط، در وصول به
هدف واقعی که در برون از ذات انسانی وجود دارد،
پایان می‌پذیرد.

البته این مسئله هم مورد توجه است که هر سه
مرحله کار هدفدار (آگاهی و اشتیاق به هدف، کار،
تحقیق یافتن هدف و وصول به آن) از نظر عوامل و
شرایط مادی و روحی اموری هستند کاملاً نسبی و
محدود به مقتضیات و انجیزه‌هایی که پیرامون هر کار
هدفدار را فرا گرفته‌اند.^۱

در جملات بالا به این مسئله اشاره کردیم که هر کار هدفدار
میان دو جنبه برون ذاتی و درون ذاتی هدف قرار می‌گیرد.

۱. مثلاً فرض می‌کنیم هدف عبارت است از رشد اجتماعی. این هدف،
هم از نظر ماهیت نسبی است - زیرا رشد اجتماعی انواع و کمیتهای
مختلفی دارد - و هم از نظر افراد تشکیل دهنده جامعه که به جهت
داشتن موقعیتها و خواسته‌های معین با دیدهای گوناگون به هدف
مزبور می‌نگردند. همچنین است نسبی بودن کار، هم از نظر انواع و
کمیتهای آن و هم از نظر افراد و زمان و....

۳. هدف در همه موارد حقیقتی است خارج از موقعیت فعلی انسانی که شئ مفروضی را برای خویشتن هدف قرار داده است.

۴. دو جنبه جبری و اختیاری وصول به هدف:

الف. هدف منظور در خارج از موقعیت فعلی انسانی از یک جهت در مجرای قوانین طبیعی یا اعمال دیگر انسانها قرار گرفته که خارج از اختیار آدمی است، مانند فرا رسیدن فصل معین برای بارور شدن درختان و عملی شدن قراردادها یی که با انسانهای دیگر برای وصول به هدف مجبور ضرورت دارد.

ب. به دست آوردن همان هدف در موقع معین، بدون رسیدگیهای مناسب به درختان که در اختیار با غیان است، عملی نخواهد گشت. پس، هر هدفی جنبه جبری دارد و جنبه اختیاری. باید در نظر داشت که قرار گرفتن یک شئ به عنوان هدف برای انسان، از جنبه اختیاری انسان است نه از جنبه جبری او. نتیجه این تقسیم را در مباحث آینده در پاسخگویی به هدف زندگی مطرح خواهیم کرد.



مطلب دوم: زندگی پیشست؟

۲۷

برای توضیح معنای زندگی عینکهای مختلفی لازم‌اند تا بتوان به کمک آنها این پدیده‌بدهی‌تر از همه چیز، و تاریکتر از همه پدیده‌ها را دید. ممکن است گفته شود که این پدیده‌بدهی را برای چه مورد کاوش قرار داده‌اید؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که چون بحث ما هدف زندگی است، شناخت هدف زندگی به بررسی اجمالی خود زندگی نیازمند است. بدون این بررسی، زندگی ارزش ادامه دادن را ندارد، چنانکه

سقراط گفته است: «زندگی بررسی نشده ارزش زیستن ندارد».^۱

در این مقدمه، نظری به تفسیرهای گوناگون بیولوژیکی و فیزیولوژیکی و فلسفی حیات نداریم. برای موضوع سؤال ما، یعنی فلسفه و هدف زندگی، همان جنبه بدیهی حیات کفايت می‌کند که عبارت است از دارا بودن انسان پدیده‌ای را که به وسیله آن حرکت می‌کند، احساس دارد، لذت می‌برد، درد می‌کشد، دانایی به دست می‌آورد، غراییزی را داراست، در جستجوی کمال است، عضوی از اجتماع می‌شود، حرکات جبری دارد و آزادانه و....

البته مسلم است که امور مذبور زندگی را به طور همه‌جانبه برای ما توضیح نمی‌دهند، ولی کسانی که سؤال از هدف زندگی برایشان مطرح است، زمینه زندگانی را با امور مذبور منظور نموده و مستله مورد بحث را مطرح می‌کنند.

این مستله را فراموش نمی‌کنیم که کیفیت سؤال از هدف و انگیزه آن با چگونگی تفسیر زندگی رابطه مستقیم دارد. مثلاً سؤالی که برای یک رادمرد باعظمت

1. *Philosophy made simple*, by R.H. Popkin, A Stroll, 1956. New York

در فلسفه زندگی مطرح می‌شود، غیر از سؤالی است که برای یک آدم فرومایه تبهکار مطرح می‌گردد. به همین جهت است که می‌گوییم:

تحقیق و تصفیه هر سؤال مانند پاک کردن گرد و غبار از روی جواب آن سؤال است.

سؤالی که برای یک فرد یا یک جامعه مطرح می‌شود به منزله علامت «ایست» است که در موقع گم شدن راه به سوی مقاصد، در مقابل دیدگان آدمی نمودار می‌گردد: سطحی بودن و عمیق بودن یک سؤال رابطه مستقیم با موقعیت مخصوص سؤال‌کننده (از نظر معلومات و خواستهای او) دارد.

۲۹

کارگری را فرض کنید که مشغول قالب زدن آجر است. کودک چهارساله‌ای که از آنجا عبور می‌کند به پدرش می‌گوید: پدرجان، این شخص چه می‌کند؟ پدر می‌گوید: فرزندم، این شخص کار می‌کند و آجر قالب می‌زند.

کودک یک سؤال دیگر می‌کند و می‌گوید: برای چه کار می‌کند؟ پدر می‌گوید: برای آنکه مزد بگیرد. این پاسخ، کودک مفروض را قانع می‌سازد و به پدر می‌گوید: پدرجان برویم، مادرم منتظر است.

همین پرسش برای ابن خلدون و ریکاردو و کارل مارکس نیز پیش می‌آید: کار چیست و نقش آن در تولید کالا کدام است؟ تا این پرسش از نظر امثال آن مردان به پاسخ نهایی برسد، شاید اوراق تاریخ بشری به آخرین صفحات خود رسیده باشد.

بنابر مطلب فوق، برای یافتن پاسخ یک پرسش، تحقیق و تصفیه منطقی لازم است تا نقطه واقعی «ایست» که سؤال‌کننده را متوقف ساخته است. آشکار گردد.

بحث ما که عبارت است از سؤال از فلسفه و هدف زندگی، با نظر به شرایط گوناگون کسانی که سؤال مزبور برای آنان مطرح است، به تحلیل و تصفیه و تحقیق مشروحی نیازمند است.



لئواع انگیزه‌های پرسش از هدف زندگی

۳۱

برای پرسش از هدف زندگی، انگیزه‌های مختلفی وجود دارد که اساسی ترین آنها را می‌توان در چهار نوع مهم مورد بررسی قرار داد:

نوع یکم - زمینه منفی حیات

نوع دوم - زمینه مثبت حیات

نوع سوم - زمینه‌های عارضی و ثانوی حیات

نوع چهارم - زمینه بی‌طرف و احساس لزوم نظارة
کلی بر حیات و جستجوی هدف آن

تمام انواع چهارگانه در یک پدیده مشترک‌اند و آن این است که در هر حال جستجو درباره ماهیت حیات و درک هدف آن نیازمند بیرون آمدن از جویبار حیات و نظاره به آن است. اگرچه بیرون آمدن و نظاره جوینده به حسب اختلاف انواع چهارگانه کاملاً متفاوت است. به طور کلی، چنانکه خواهیم دید، سؤال از فلسفه و هدف زندگی برای دو گروه مطرح نخواهد گشت.

گروه اول: آنان که قدرت تحرید حیات از خویشتن را ندارند و نمی‌توانند آن پدیده را برای خود مطرح کنند و جواب آن را بجوینند. مانند یک ماهیگیر معمولی. برای او که حیات جز پدیده‌ها و کارهای مربوط به ماهیگیری نیست و پدیده‌های حیات طبیعی مفهومی ندارد، سؤال از فلسفه حیات مطرح نمی‌شود.

گروه دوم: اشخاص رشد یافته‌ای هستند که حیات را به عنوان جزئی از مجموع هستی که در یک آهنگ کلی شرکت کرده است تلقی می‌کنند و هر چیزی، ولو پست‌ترین پدیده از حیات، برای آنها جزئی از همان آهنگ است که هدف نامیده می‌شود. لذا دائماً یک نشاط روانی سراسر وجود آنان را فرا می‌گیرد و به قول

سعدی:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و به قول مولوی:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولتِ عشق آمد و من دولتِ پایینده شدم
از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر
کز اثیرِ خنده تو گلشنِ خندنده شدم

حال، به توضیح انواع چهارگانه می‌پردازیم.



لشیخ. لیون پنکم:

﴿رَبِّيْلَهُ مَلِكِيْ حَیَاٰت

۳۴

طبیعت اولی و دائمی حیات آدمی حرکت و سازندگی است و هنگامی که این حرکت و سازندگی مبدل به رکود می‌گردد، حیات فعال و سازنده کار خود را در عکس‌گیری جریانات مربوط به انسانها و طبیعت منحصر می‌کند و بدانجهت که اغلب جریانات طبیعی و انسانی در موقع رکود حیات یک فرد، حالت مزاحمت و تصادمی به خود می‌گیرد که نتیجه‌اش ساییدگی حیات را کد است. لذا این سؤال جذی مطرح

می شود که هدف این زندگی چیست؟ به اضافه اینکه حیات آدمی موقعی که از حرکت و سازندگی بیفت، غالباً قیافه‌های ناراحت‌کننده و زننده جریانات زندگی خویش و دیگران به او حمله‌ور می‌شوند و او را در کابوس وحشت‌ناکی غوطه‌ور می‌سازند. خلاصه، زمینه یا انگیزه منفی پرسش مایوسانه از هدف زندگی، همانا توقف و رکود حیات از فعالیت و سازندگی است و به همین جهت است که هرچه سیستم ماشینی بر زندگانی انسانها بیشتر حاکمیت داشته باشد، بجز گردانندگان شئون زندگی ماشینی، همه افراد به طور رقت‌بارتری با سؤال فوق رو به رو خواهند گشت. چیزی که در این مورد قابل توجه به نظر می‌رسد این است که انگیزه منفی در همه افراد به طور یکنواخت تأثیر نمی‌گذارد. ما در همین قرن وضعیت گروههای انسانی را در مقابل انگیزه منفی کاملاً مختلف می‌بینیم. مثلاً:

۱. گروهی هستند که توقف و رکود حیات خویش را از سازندگی و حرکت، پدیده مشخصی می‌دانند که برای آنان به وجود آمده است و می‌پندازند به یک ضعف حیاتی دچار شده‌اند ولی دیگران هدف و طعم حیات را کاملاً می‌چشند. اینان از نظر اندیشه و درک کاملاً در

مرحله پایین قرار گرفته‌اند.

۲. اشخاصی هستند که به وجود آمدن انگیزه رکود حیات را به‌طور کلی در تسلط ماشین و درهم و برهم شدن قوانین و اجرای آنها می‌دانند و براین مبنا به جای اینکه حیات و هدف آن را به‌طور صحیح مطرح کنند و موانع حرکت و سازندگی حیات را توضیح بدهنند، فلسفه‌ای به نام «فلسفه پوچی» می‌سازند. نظری آنکه چشم‌هار زلالی در جریان باشد ولی یک عده مشغول خاکپاشی به آن باشند. این از حماقت است که گفته شود آب چشم‌هار کدر و تیره است، بلکه باید جلوی عوامل گل‌آلود کردن آن را گرفت. اینان دیدگاه بسیار محدودی دارند که از متن حیات طبیعی و متلاشی شدن آن در موقع از دست‌دادن حرکت و سازندگی تجاوز نمی‌کند. اکثریت قریب به اتفاق نفوس انسانی، با مراتب مختلف، همین ضعف و ناتوانی را دارا هستند.

۳. گروه دیگر در صدد بیان واقعی از دست دادن تحرک حیات و چاره‌جویی آن برمی‌آیند. امروز افراد این گروه چه در غرب و چه در شرق فراوانند و کوشش آنان در این است که بتوانند عوامل فقدان تحرک

حیات و طرق بازگرداندن آن را به اجتماعات بشری بازگو کنند. اینان دیر یا زود راهی را که در پیش گرفته‌اند، به پایان خواهند رساند و بالاخره موفقیت نصیب‌شان خواهد شد، زیرا کوشش آنان در سمت موافق جریان قوانین هستی است.

زمینه مثبت حیات

۳۸

اگر جریان حیات انسانی همواره با موفقیت رو به رو شود و نقاط گذرگاه او همگی مثبت بوده باشد، دیری نمی‌گذرد که خود طبیعت حیات به چنین انسانی فرمان ایست می‌دهد و می‌گوید این «خود» که در همه شرایط و مقتضیات خود را کامیاب و کامکار می‌بیند، «خود» حقیقی نیست بلکه «خود» مجازی و تصنیعی است که به عنوان «خود» حقیقی تظاهر می‌کند. کسی که تلخی تصادم ماده و روح را در موقع پیشرفت روح نچشد،

کسی که به جهت بی‌اعتنایی به نقص وجودی خویش و به دلیل محرومیت از آزادی واقعی روح و مقام والای دانش و محدودیت آمال و آرزوها یا عملی نشدن آرمانهای نامحدودش، هیچ‌گونه درد و اندوهی را احساس نکند. کسی که بدختی و محرومیتهای گوناگون همنوعانش را درک کند و با این احوال باز حیات خود را در تحرک مثبت و کامکاری و کاموری دریابد و سؤالی درباره امور مزبور در مقابل دیدگانش قرار نگیرد، او گرداننده «خود» مجازی و تصنیعی است و یا وجود طبیعی چنین شخصی را در تاریخ بشری سراغ نداریم.

این گونه اشخاص نمی‌توانند حیات را آن‌چنانکه هست برای خود مطرح کنند و به جستجوی هدف آن بپردازنند. اگر هم درباره مسئله حیات و هدف آن اندیشه‌ای داشته باشند یا گفتگویی نمایند، بی‌درنگ موجی از سعادتهای تصنیعی که خود را در آن غوطه‌ور می‌بینند، سر می‌کشد و مغز و زبان آنان را از فعالیت باز می‌دارد و نمی‌گذارد دیدگان آنان حتی لحظه‌ای به خود حیات خیره شود تا چه رسد به اینکه درباره هدف آن بیندیشند و سخنی به زبان آورند.



سده. نوع سوم:

زمینه های عارضی یا شایعه های حیات

۴۰

در اول مبحث زمینه منفی حیات به این نکته توجه کردیم که اساسی ترین عنصر حیات همان فعالیت و مستند ساختن موقعیتهای گوناگون زندگی به خود حیات است. گاهی می شود که عنصر مزبور به وجود خویش ادامه می دهد و در جریان طبیعی، راه زندگی را پیش پای خود می گستراند. ولی عوارض خارج از متن حیات است که به شکل ایده آآل در می آید و تحقیق خود را از حیات مطالبه می کند و به خویشن می باوراند که

حیات حقیقی آن است که به این هدف منظور برسد. موقعی که محیط یا هرگونه عاملی از وصول شخص به آن ایده‌آل جلوگیری می‌کند. خود حیات را بسیار پایه می‌بیند و زمینه‌ای برای سوال از هدف حیات برای او فراهم می‌شود.

این گونه اشخاص که در زمینه‌های عارضی و ثانوی حیات در هدف زندگی می‌اندیشند، دارای انواع گوناگونی هستند، از آن جمله:

۱. آرزومندانِ دانستن در غیر موقع طبیعی. افراد فراوانی از دانش‌پژوهان و کسانی که در مراحل اولیه علم گام برمی‌دارند، دانش مطلق به همه چیز، حتی به هدف حیات کلی را به عنوان ایده‌آل حیات تلقی می‌کنند.

هنگامی که دشواری پاسخ به حقیقت و هدف حیات چهره خود را به آنان می‌نماید، فوراً دست زیر چانه می‌گذارند و با قیافه متغیرانه به این نتیجه می‌رسند که حیات پدیده‌ای پوچ و بی‌هدف است! این عده گاهی، به اضافه نقص مزبور، سوال از حقیقت و هدف حیات را به طور تقلیدی به عنوان اظهار دانش و بینش برای خود و دیگران مطرح می‌سازند. مانند اینکه فرزند هشت ساله ماکس پلانک مثلاً وارد کتابخانه پدرش شود و

کتاب فیزیکی را باز کند و این کلمات را پس از کوشش و تقلای زیاد بخواند که آیا «الکترون موج است یا جرم؟». و این سوال را حفظ کند و به خاطر اظهار وجود آن را برای مغز ناتوان خویش و یا برای دیگران مطرح بسازد!!

۲. کسانی هستند که تشخیص لزوم تغییر موقعیت در زندگی را اشتباه به حساب سوال از هدف زندگی می‌گذارند. مثلاً لزوم کسب لذت بیشتر یا فرار از ناگواریها را ایده‌آل خود قرار داده‌اند. آنان هدف حیات را نمی‌جویند، بلکه طور دیگری از حیات را طلب می‌کنند و چون می‌خواهند جستجوی آنان به اصطلاح صورت حق به جانبی هم داشته باشد و مردم نگویند که «تو هم از عشق دیوانه‌وار زندگی حیوانی هستی»، سوال را چنین مطرح می‌کند: «هدف زندگی چیست؟». مثل اینان شبیه آن ماهی است که نقطه‌ای از دریا را که آبش گواراتر و زلالتر و خالی از حیوانات مضر است. هدف آفرینش دریا و حیات خود تلقی می‌کند.

۳. گروه دیگری از مردم هستند که منطق زندگانی برای آنان جز شوخی و توافق با هر وضعی که پیشامد

کند و ریشان در هیچ جا گیر نیفتد، چیز دیگری نیست.
اینان اگر از فلسفه و هدف حیات بپرسند، در
حقیقت برای مطالعه همه اوراق کتاب زندگیشان که
تمام سطور و کلماتش شو خی است، عینکی تیره
به چشم می زنند. در صورتی که اگر بنیاد اساسی حیات
اینان مختل نشده باشد، سؤال از هدف واقعی زندگانی
گاهگاهی نیش جدی خود را در مغزشان فرو می برد. در
این حال زودگذر، یک لحظه تشنج است و لحظه بعدی
شو خی.

۴۳

بسیار در اقلیت‌اند کسانی که سالیان متمامی زندگی
را شو خی تلقی کنند و بخندند و نوک خاری که به پای
خشن آنها می خلد بیدارشان بسازد. اما بالاخره نیشهای
خشنتری در خارستان تلاقی ماده و حیات وجود دارد
که خنده‌های شیرین آدمی را به اشکهای زهرآگین بدل
کند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ الدُّنْيَا
إِلَيْهِ فِي ظِلٍّ عَيْشٌ غَفُولٌ إِذْ وَطَئُ الدَّهْرُ بِهِ
حَسَكَهُ....

در آن هنگام که در تاریکی زندگی لذتبار و غفلت‌زابه دنیا می‌خندد و دنیا هم به روی او می‌خندد، ناگهان خاری از خارستان روزگار به پایش می‌خلد....

زیرا آن نیش تشنج آور که به پای یک خودباخته لذایذ می‌خلد، اغلب به عنوان یک عارضه غیرطبیعی که در سر راه زندگی لذت‌بار سر برآورده است تلقی می‌گردد. نه به عنوان عامل تغییردهنده سرنوشت رو به واقعیات زندگانی. به همین جهت است که آن نیش بیشتر باعث تعجب و ابهام برای شخص مفروض می‌گردد. تا باعث بیداری و هوشیاری!

این تنها شخصیتهای آماده تکامل هستند که نیشهای ضربه‌ای حوادث آنان را دگرگون می‌سازد و در نتیجه با یک انفجار روانی، موفق به جهش‌های تکاملی می‌شوند.^۱

سؤال از فلسفه و هدف حیات برای این دسته از مردم ناشی از جستجوی راه هموارتری در زندگانی لذت‌بار و یا لزوم جلوگیری از ورود در خارستان تلاقی

۱. مانند سنائی غزنوی. توضیح زندگی او به طور اختصار در مقدمه دیوانش آمده است.

ماده و حیات نازپروردۀ ایشان است.
به همین ملاک می‌توان گفت اشخاصی هم که در دورۀ زندگانی چه به جهت انگیزه‌های محیطی و چه از ناحیه عوامل روانی همواره دچار اندوه و گرفتاری روانی هستند، قیافه فلسفه و هدف حیات برای آنان مانند قیافه خود حیات تاریک و مبهم است.

اینان اگر از فلسفه و هدف حیات بپرسند، مقصودشان جستجوی گونه دیگری از حیات است که ملال آور نباشد. اینان نیز با خنده شکوفاکننده حیات آن چنان رو به رو می‌شوند که مردم خنده‌پرست با نیش زهرآگین اندوه.

۴. جمعی دیگر هستند که نه تنها فلسفه و هدفی برای حیات خویش تعیین می‌کنند بلکه حتی این اجازه را به خود داده‌اند که هدف کلی حیات همه انسانها را مشخص کنند. اما در چه زمینه؟

زمینه هدفگیری اینان در یک جمله ساده و مختصر عبارت است از گسترش دادن خود حیات آزاد و آرمانی که با منطق خود حیات (طبیعی - معمولی) اشباع شده است.

اینان آرزو دارند که زنان به زیبایی کلئوپاترا و

مردان به وجاحت حضرت یوسف باشند و انسانها از کوچک و بزرگ همه و همه به آن آزادی برسند که کوچکترین اصل و بند و باری در قاموسشان پیدا نشود؛ دارایی آنان بیش از خزانه‌های قارون باشد و فقط در یک چشم بهم زدن هر انسانی بتواند از کره خاکی قدم بردارد و تمام کهکشانها و فضای بی‌کران را درنوردد و برگردد و در قصر بلورینش در کره خاکی بیارامد؛ نه مدیریتی در کار باشد و نه تبعیت از مدیریتها. و چون چنین زمینه‌ای به وجود نیامده لذا بشر به هدف زندگی خود نرسیده است!! پس، بکوشید این وضع را به وجود آورید. در این وضع است که شما به هدف زندگی دست یافته‌اید!!

اینان اشتباه زیادی نمی‌کنند. فقط یک اشتباه جزئی دارند و آن این است که می‌پندارند با توسعه حیات و ماده می‌توانند تلاقی و گلاویزی ماده و حیات را از عالم هستی حذف کنند!! این اشتباه ناچیز، شخصیتهای مرتكب‌شونده را به نحو چشمگیری از محاسبه منطقی دور می‌سازد. و این انسانها به طور ناخودآگاه تبدیل شدن زندان کوچک به زندان بزرگ را به جای هدف کلی زندگانی تلقی می‌کنند!

آیا این همان اشتباهی نیست که شخصیتهای

هواخواهی که خود را روشنفکران تمدن مغرب زمین
قلمداد کرده‌اند، آن را چنان طبیعی و بلکه ضروری و
واقعی نشان می‌دهند که مغز انسانهای بینوا حتی اجازه
این سوال را به خود نمی‌دهد که پرنده‌بی‌نهایت جو را از
قفس آزاد کردن و در یک سالن بزرگ رها ساختن،
نمی‌تواند فلسفه و هدف پرواز در قفس و در سالن را
مشخص نماید؟

۵. گروهی از انسانها وجود دارند که حیات طبیعی را
از سنگلاخ قوانین ماده استخراج می‌کنند و در همانجا
هم به سیر می‌پردازند. اینان به سراغ پیدا کردن حیات
می‌روند و قطره قطره آن را به دست می‌آورند و
می‌آشامند. مانند آن ماهیگیر که قبلًا به او اشاره شد.
این گروه درست در ردیف مقابل گروه سوم قرار
گرفته‌اند که موقعیت خود را در زندگی طوری انتخاب
کرده‌اند که حیات به سراغ آنها بیاید و آنان، چنانکه
گفتیم، همیشه می‌خواهند بخندند و همه جهان هستی
هم به روی آنان بخندند.

برای هیچ‌یک از دو گروه، حیات قیافه حقيقی خود
را نشان نخواهد داد تا آنها از فلسفه و هدفش سوال
کنند. اگر هم روزی چنین سؤالی برای آنان مطرح شود،

معنای آن را به طور دقیق نمی‌دانند؛ زیرا گروه سوم به جهت نشناختن حیات نمی‌توانند از هدفش بپرسند، و گروه پنجم به جهت آنکه تمام قوای عضلی و فکری خود را برای استخراج حیات متمرکز ساخته‌اند. لذا برای آنان تنها و تنها خود حیات مطرح است نه انگیزه‌های محرك طبیعی آن و نه فلسفه و هدفی که بتوانند از حیات منظور بدارند.

روش این گروه در تحصیل و غوطه‌ور شدن در خود حیات که همواره از تفسیر و توجیه آن جلوگیری می‌کند، مخصوص به اصول و جریانات اولی و طبیعی زندگی نیست، بلکه انسان زنده با هر رنگی که حیات خود را رنگ‌آمیزی نماید و آن را برای خود آرمان و ایده‌آل تلقی کند. مادامی که خود را در آن غوطه‌ور ساخته است، نمی‌تواند اصل کلی آن را مطرح کند و در صدد یافتن هدف آن برآید.

مثلاآ فرض می‌کنیم یک فرد آرمانی و ایده‌آل، حیات خویش را دانش تلقی کرده است. این دانش، حیاتی را که او در آن غوطه‌ور است رنگ‌آمیزی نموده است. در این فرض، حیات ماهیت خود را عوض نکرده است. بلکه حیات همان احساس و دفاع از خویش و درک لذت و چشیدن ال است: به علاوه دانش نیز

انکشاف واقعیات خود را به جهت ضمیمه شدن به حیات از دست نداده است. پس، فرد مزبور در حیاتی غوطه‌ور است که توأم با دانستن است؛ لذا حیاتی که با علم رنگ‌آمیزی شده است نمی‌تواند جدا از درون ذات انسانی در دیدگاه واقعی برای او مطرح شود. اگرچه علمی که حیات او را رنگ‌آمیزی کرده است، دانستن تمام هستی بوده باشد.

۴۹

غوطه‌ور شدن در حیاتی که نورافکن دانش همه اجزاء و قطرات و امواج آن را روشن ساخته است. همان‌قدر می‌تواند هدف واقعی حیات را برای انسان دانا قابل درک سازد که غوطه‌ور شدن ماهی در دریابی که نورافکنی تمام مسیر آن را روشن ساخته باشد و بخواهد به هدف و فلسفه واقعی حیات خود و دریا برسد!! حتی بعضی از رنگ‌آمیزیهای حیات را داریم که در عالیترین مراتب ایده‌آل تلقی می‌شود و با این حال چون حیاتی را که انسان در آن غوطه‌ور است رنگ‌آمیزی نموده است، نمی‌تواند هدف واقعی حیات به حساب آید. پس، بی‌دلیل نبوده است که عرفای آگاه بر این حقیقت تأکید کرده‌اند که:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

این مطلب را که گفتیم هیچ رنگی برای شناخت
هدف حیات نبایستی خود حیات را مهآلود کند البته
باورکردنش بسیار دشوار است. ولی چه باید کرد؟
واقعیت تابع جهل و تردید ما نیست و در نتیجه تحقیق
خود را از انکار کردن و باور نداشتن ما نمی‌گیرد.
می‌خواهیم بگوییم حتی آن جذبه‌ها و حیرتهاي عالی که
به متفکران والامقام در مراحل نهايی تفکرات کلی
درباره هستی دست می‌دهد. اگر به عنوان عالیترین
رنگ حیاتی که متفکر در آن غوطه‌ور است تلقی شود.
باز هم این امکان را به آنها نمی‌دهد که بتوانند فلسفه و
هدف خود حیات را درک کنند.

احساس ابدیت و شکوفا ساختن روح با فرض اینکه
رنگی از حیات محیطی گرفته که انسان را در خود فرو
برده است، آن اندازه می‌تواند روشنگر فلسفه و هدف
حیات انسانی باشد که نور فوق العاده روشنی چشمان
ماهی غوطه‌ور در دریا را خیره بسازد و این خیرگی
بتواند فلسفه و هدف دریا را به او نشان بدهد!^۱.

۱. غوطه خوردن در جذبه و نجیر عالی در کارگاه هستی، در عین
بی‌خيالی درباره انسانهايی که از فقدان ماده معیشت و تشنجی
روحی در انسکهای سوزان خویس غوطه‌ورند، فلسفه و هدفی برای
حیات مانشان نخواهد داد

همچنین است اگر بخواهیم با رنگ‌آمیزی حیات به وسیله تعلق محض، فلسفه و هدف صحیحی برای خود حیات پیدا کنیم.

دانش و تعقل، و جذبه و تحریر که مزایای عالی حیات هستند، جز درخشنده‌گیهایی که از تلاقی ماده و حیات به وجود می‌آید (مانند اصطکاک آهن و سنگ که بارقه تولید می‌کند و سپس محو می‌شود)، چیز دیگری نیست.

۶. کسانی هستند که به خود فلسفه و هدف حیات اعتنایی ندارند. این بی‌اعتنایی به هدف و فلسفه حیات دو گونه است:

الف. کسانی هستند که حیات کلی آدمیان را وسیله‌ای برای اشباع خواسته‌های حیات تفسیر شده برای خویش قرار داده‌اند. اینان ضروری دانسته‌اند که به هر شکل ممکن، موجودیت خود را بر صفحه تاریخ ثبت کنند. این گروه از کسانی نبوده‌اند که: «می خورند حریفان و آنان نظاره کنند».

بعضی از آنها برای ورود به میدان جنگ با حیات و فلسفه و هدفش می‌توانند فلسفه‌گوهای جالبی باشند و

بعضی دیگر به شکل هنرمند درمی‌آیند و می‌توانند با استفاده از مفهوم بسیار پرمعنا و پر از سنگلاخ هنر، حیات آدمیان را به بازی و مسخره بگیرند؛ حتی می‌توانند با گریه‌ها و ناله‌هایی که برای نشان دادن خویش از اعماق «خود» طبیعیشان بر می‌آورند، هنرشنان را در برداشت پانسمان از روی جراحتهای آدمیان نمودار بسازند بدون اینکه کوچکترین اندیشه‌ای برای یافتن مرهم آن جراحتها به مغز خود راه بدهند.

اینان نه تنها دستهای لرزانشان را به روی چشم گذاشته‌اند که نبینند و نه تنها انگشتانشان را در گوششان فرو بردۀ‌اند که نشنوند، بلکه با دست خود جان عزیزانشان را در محاق انداخته‌اند.

اینان اگر جان داشتند و از حیات واقعی برخوردار بودند، این اندازه درک می‌کردند که به جای خیره شدن به آلام و دردهای بشری^۱، نیوغ مثبت خود را به عرصه هستی و تاریخ ارائه دهند اگرچه با پاک کردن اشک یک ستمدیده باشد.

ای کاش این هنرمندان مهجور از حیات و هم مکتبان

۱. که با تمام تلخی و سوزناک بودن، توانایی خاموش کردن موتور تاریخ حیات انسانها را ندارد.

پولانسکی و صادق هدایت لحظه‌ای به خود می‌آمدند و به وضع انسانها می‌نگریستند تا با چشم خود می‌دیدند که از عنایات ربانی در هر دوره، زمینهٔ زندگی عمومی انسانها بیش از خود جراحت و مجروحان، مرهم و مرهم‌گذار داشته است. اگر زمینهٔ زندگی را بازیگران و سوداگران حیات انسانها به حال خود بگذارند، همان جراحتها نه تنها باعث بی‌هدفی زندگی‌شان نیست بلکه به عنوان احتیاجات بشری به منزلهٔ جزئی از عامل محرك زندگی آدمیان تلقی می‌گردد.

این نمایشگران ضد حیات، نه تنها حیات ندارند و نه تنها بر کنار از حیات نفس می‌کشند بلکه در حال جنگ و پیکار با حقیقت حیات‌اند. اینان برای فروش کالای خود، ابتدا قیافهٔ متفکرانه به خود می‌گیرند، سپس به نمودی به نام حیات که نمی‌خواهند دربارهٔ آن درست و به طور حقیقی بیندیشند، می‌پردازند و آن‌گاه داسی خیالی به دست می‌گیرند و همهٔ مزارع حیات آدمیان را به لبِ آن می‌سپارند! این اشخاص نمی‌توانند حیات و فلسفه و هدف واقعی آن را پوچ معرفی کنند، بلکه خودپرستی افراطی، آنان را به شکستن «خود» و حیات دیگران و امی‌دارد.^۱

۱. ممکن است بگویید ما در آثار این‌گونه هنرمندان و متفکران آثار ←

ب. از قدیمترین دوران زندگی اجتماعی انسانها، به حکم ضرورت منطقی قاطعانه، اشخاص یا طبقاتی از انسانها اداره امور زندگی اجتماعی را به عهده گرفته‌اند. اگر موضوع را درست تحلیل کنیم، خواهیم دید اشخاص یا طبقاتی که تنظیم و اداره امور زندگی اجتماع را به دست گرفته‌اند، دو کار عمدۀ را انجام می‌دهند:

۱. وضع قانون و بیان عقایدی که اجتماع بایستی دارای آنها بوده باشد.

۲. اجرای همان قانون و تشییت ایده‌ها (البته هر یک از این دو کار، کیفیتها و انشعابات و مشتقّات گوناگونی

۵۴

→ خودپرستی نمی‌بینیم، بلکه با انرهتری و فکری خود آن واقعیات را منعکس می‌سازند. در پاسخ باید گفت: اولاً خودپرستی منحصر به آن نیست که شخصی بلندگویی به دست بگیرد و در خیابانها راه بیفتند و بگوید: من، من...! خودپرستی گاهی در «تو» و «شما» گفتن بیشتر اشیاع می‌شود تا در «من» گفتن که خود وسیله کهنه شده و از مدافعتاده خنده است. ثانیاً شما با یک دقّت کافی می‌توانید نشانه‌های این خودپرستی را در تناقض‌گوییها و عدم تعمّق در اندیشه و واله شدن به مطلق‌گوییهایی که از آثار آنان پیداست، به دست بیاورید.

دارد که فعلاً مورد بحث ما نیست).

به استثنای قانونگذاران الهی (پیامبران) و آن دسته از پیشتازان حکما که برای حیات انسانها هدفی منظور داشته‌اند، هیچ شخص و طبقه‌ای در تاریخ وجود ندارد که در وضع قانون و طرح عقاید و اجرا و تشییت آنها توانسته باشد حقیقت حیات و فلسفه و هدف آن را برای انسانها کامل‌اً توضیح بدهد.

در حقیقت، متصدیان زندگی اجتماعی انسانها مانند اینکه در مقابل کار انجام شده‌ای قرار گرفته باشند، اقدام به عمل کرده‌اند. اینان دیده‌اند موجوداتی به نام انسان متولد می‌شوند و پس از مدتی می‌میرند و در خلال این تولد و مرگ، لذایذی را می‌چشند و دردهایی را متحمل می‌شوند و برای احراز و تشییت موقعیتهاي بهتر یا به انگیزه خودنمایی و لجاجت، با یکدیگر می‌جنگند و گاهی به آشتی و همزیستی دست می‌یابند. تمدن می‌سازند و سرنگونش می‌کنند، غذا و لباس و مسکن و تفریح می‌خواهند. به دانش و قدرت و زیبایی و تحصیل وسائل همه‌گونه استراحت علاقه می‌دارند.

در این میان، اشخاص یا طبقه‌های «اداره‌کننده» که در مقابل این صحنه‌ها، برای جلوگیری یا تقلیل مزاحمت انسانها برای یکدیگر، به وضع قانون پرداخته

و آن را اجرا کرده‌اند، اگر هم کوشیده‌اند که عقاید عالیتری مانند عدالت‌جویی و تنفر از ستم و سایر مبانی اخلاقی و معنوی را ترویج کنند، در حقیقت برای یاری رساندن به همان قوانین و اجراییات بوده است. این متصدیان و چشمگیران – به استثنای محدودی مانند مارک اورل امپراتور روم^۱ – بدان جهت که حیات خود را با مقام ریاست و زعامت رنگ‌آمیزی کرده‌اند، از درک حیاتی که افراد اجتماعات طعم آن را می‌چشند بر کنار مانده‌اند.

به عبارت دیگر، رابطه این پیشوavn با پیروانشان به معنای عام، تنظیم حیات معمولی انسانها بوده است،

۱. دو نکته را باید در این مورد مذکور سویم: اولاً مقصود از متصدیان، تنها مقام رسمی وضع قانون و اجرای آن نسبت بلکه شامل همه انساچر و طبیقاتی است که بد اندازه قدرت و نفوذی که دارند می‌توانند در تفسیر و توجیه حیات انسانه‌انشق داشته باشند، مانند قدرتمندان اقتصادی و متصدیان اجرای عقاید مرسوسه و غیره.

نانیاً، اینکه گفتیم منصدیان، حیات خود را با مقام ریاست و زعامت رنگ‌آمیزی می‌کنند مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که باید مورد تأمل کافی قرار بگیرد، زیرا مسائلی نظری اختیار و اجرار، خودآگاهی و ناخودآگاهی و نتیجه‌ها در مفهوم رنگ‌آمیزی مزبور، مسائل فوق العاده بالهمیتی تلقی می‌شوند.

خواه مطابق تفسیری که مردم با عینک مخصوص به خود درباره حیات می‌کردند یا مطابق توجیهی که پیشووان سطحی حیات منظور می‌داشتند. به هر تقدیر، حیاتی که موضوع اداره و تنظیم بوده است همان حیات معمولی در زمینه حذاکثر لذت طبیعی و حذاقل درد طبیعی بوده است. نتیجه‌ای که از این جریان در تاریخ بشری به دست می‌آید این است که انسانها در زندگی فقط مزاحم یکدیگر نباشند تا بتوانند هفتاد هشتاد سال بخورند و بیاشامند و لذت ببرند.

البته حتی خود این نتیجه هم، چه از نظر فقد معنویات و چه از نظر غوطه‌ور شدن طرفین (پیشو و پسرو) در خود حیات معمولی، با موفقیت کامل روبرو نشده است، زیرا در آن هنگام که اداره‌کننده حیات معمولی در مقامی مافوق آن حیات قرار نگیرد، خود همان حیات را هم نمی‌تواند به طور منطقی توجیه نماید. به همین جهت، حتی حیات معمولی هم نتوانسته است چهره حقیقی خود را، مگر در اقلیت افراد رشدیافتۀ روانی، نشان بدهد.

خنده‌آورترین پدیده موقعی است که انسان از سقوط بشر امروزی و پوچی زندگانی او در کشورهای به‌اصطلاح متمن تعجب کند. گویی این پوچی زندگی

و بنبستی که تاریخ بشری با تمدن‌های بیست و یک‌گانه‌اش با آن روبرو شده خلاف منطق و بی‌علت بوده است؛ لذا باعث تعجب ساده‌لوحان می‌گردد. در حالی که هیچ تعجبی ندارد، زیرا این پوچی زندگی معلولی است که به دنبال علت طبیعی خود فرا رسیده است.

آن گاه که در قرون هجدهم و نوزدهم متفکرnamها با بی‌اعتنایی تمام به اسرار حیات انسانها همه قدرت مغزی خود را به کار برداشتند که تنازع در بقا را یک مستله علمی نشان دهند و صاحبان ثروت کوشیدند تا به دیگران ثابت کنند که هستی لباسی است که طبیعت تنها برای قامت آنها بریده است و بی‌خبران از حقیقت حیات و روا آدمی قاطعانه گفتند که هیچ اصل و قید و بندی برای بازی با دروازه ورود انسانها به زندگی (آلتناسالی مرد و زن) وجود ندارد و به هر شکل و در هر حال بدون کوچکترین شرطی می‌توان اسفل اعضا را به حرکت درآورد و دروازه ورود انسانها را به صحنه حیات لجن مال کرد. آیا نمایش پوچی زندگی و عصیانهای تباہ‌کننده نباید به عنوان اعتراض نمودار شود؟

تعجب در این است آن مجلاتی که بدون محاسبه،

حیات و فلسفه و هدف آن را به شکل ویترین کالای هواپرستان درآورده و در گذشته به عنوان تازه‌گویی و تازه‌گرایی، کالاهای هوی و هوس را رواج داده بودند، اکنون با صراحت تمام و در عین بی‌خیالی، مقاله‌ای تحت عنوان «تقدیس دیوانگی» و با القای این اندیشه که تفکر چیز یا عادتی نکوهیده است، نوشته‌اند.^۱

۷. گروه دیگر مفهومی از حیات کلی را از جریانات درهم و برهم و بی‌پایه زندگی انسانها انتزاع می‌کنند و فلسفه و هدف آن را می‌پرسند. اینان به بی‌اساس بودن زندگی افراد می‌نگرند و کاری با متن حیات خویش ندارند. اگر هم خودشان دارای شرایطی باشند که بتوانند فلسفه و هدف حیات خویش را به دست بیاورند، آن شرایط را مورد توجه قرار نمی‌دهند و حیات خود را هم از کیفیت زندگی دیگران و دعاوی آنان، درباره حیات، عکسبرداری می‌کنند و مفهوم کلی حیات را به بی‌هدفی و پوچی محکوم می‌سازند.

افراد این گروه اغلب جوانان هستند که به طور طبیعی اگر بیندیشند اول در حیات دیگران به اندیشه

۱. این مقاله در مجله تایم مورخ ۱۳ مارس ۱۹۷۲ (صفحات ۲۷ تا ۳۰) چاپ شده است.

فرو می‌روند، در صورتی که میانسالان و کهنسالان اغلب با گذشتِ روزگاران خود را در می‌یابند و لذا ابتدا به حیات خود می‌اندیشند و سپس به حیات دیگران. به هر حال می‌توان گفت اکثر جوانان یک جامعه فرو رفته در زندگی بی‌هدف اگر درباره حیات بیندیشند، طرز تفکر آنان موضوع حیات را بی‌اصل و بی‌هدف می‌نمایند. این گروه در دوران ما اکثریت قابل توجهی دارد.

بدان جهت که قدرت تحلیل منطقی موضوعات به عناصر اساسی و پدیده‌های ثانوی و عارضی اغلب در مغز جوانان به حد نصاب نمی‌رسد، مخصوصاً در روزگار ما که اندیشه و تفکر عمیق و همه‌جانبه بسیار کم شده است، لذا اینان مه‌آلود شدن حیات را به وسیله پدیده‌های ثانوی و عارضی به پوچی و بی‌هدفی زندگی تفسیر می‌کنند.^۱

□

۱. در مباحث آینده درباره عنصر اساسی و پدیده‌های ثانوی حیات و معنای مه‌آلود شدن حیات به وسیله یادیده‌های ثانوی توضیح خواهیم داد.

گروههای هفتگانه‌ای که برای تحقیق و تصفیه سؤال از زندگی و هدف آن مورد بررسی قرار گرفتند، در جوامع معاصر اکثریت قریب به اتفاق انسانها یی را تشکیل می‌دهند که مستقیم یا غیرمستقیم از هدف زندگی سؤال می‌کنند. بنابر ملاحظاتی که در توضیح هریک از گروهها نمودیم، روشن شد که اینان شایستگی سؤال کردن از هدف حیات واقعی را ندارند. لذا هرگز به پاسخ قانع‌کننده منطقی نخواهند رسید، زیرا آنان از هدف حیات واقعی که در پنهان هستی با هزاران راز و عظمت می‌درخشد و گاهی هر لحظه‌اش مساوی با تمام جهان طبیعت است، نمی‌پرسند تا به پاسخ واقعی آن دست یابند، بلکه چنانکه دیدیم مانند کرم ناچیزی که مفهوم درخت را با صدها بُعد و رابطه‌اش و مفهوم باغ را با هزاران قانون و پدیده‌اش و حقیقت باغبان را با میلیاردها نیرو و واحد مغزی و روانیش درخواسته ناچیز و زودگذرش که شاید کمتر از فاصله فروردین و دی بوده باشد خلاصه نموده است، سؤال از هدف و فلسفه چنین خواسته‌ای را مطرح می‌سازند.

برای اینکه یک موضوع واقعاً مورد سؤال قرار بگیرد، باید برای انسان خارج از ذات خویش مطرح شود و انسان بتواند از آفاق بالاتری به آن بنگرد.

اشاره کردن به چیزی و گفتن اینکه «این چیست؟»، بدون تحقیق دویی میان سؤال‌کننده و موضوع سؤال شده امکان‌ناپذیر است.

این دو حقیقت، یعنی سؤال‌کننده و موضوع سؤال شده، حتماً در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند، اما نه به معنای رو در رو قرار گرفتن مطلق (در کنار هم)، بلکه سؤال‌کننده مافوق سؤال‌شونده و مشرف به آن است. به عبارت روشنتر، حقایقی که مورد سؤال قرار می‌گیرند اگرچه ممکن است دارای جهات متنوعی باشند که سؤال‌کننده به همه آنها احاطه‌ای را که لازمه طرح کردن است نداشته باشد. اما درباره آن جهت که موضوع سؤال است، سؤال‌کننده بالضروره باید محیط شود تا بتواند آن را مطرح سازد.^۱

به همین علت است که هرگز کرم ناچیزی که در سوراخی از درخت زندگی می‌کند، نمی‌تواند درخت و

۱. مقصود از محیط بودن، سنساسیی به تمام موضوع سؤال نیست، بلکه قرار دادن آن در دیدگاهی است که به طور ضروری تعیینی به آن می‌بخشد؛ لذا ما به هیچ وجه از موضوعی که هیچ‌گونه تعیینی ندارد و از قرار دادن آن در دیدگاه خود ناتوان هستیم، سؤالی نمی‌کنیم. مثلاً حقیقت خداوندی به هیچ وجه در دیدگاه ماتعین بیدانمی‌کند ولذا سؤال مادرباره آن کاملاً خلاف منطق است.

باغ و باغبان را در مقابل دیدگاه خود قرار دهد و به آنها
احاطه پیدا کند و از فلسفه و هدف آنها بپرسد.
همچنانکه ماهی از دریا و شنون آن....

به این دلیل قاطع است که می‌توان گفت سؤال
گروههای هفتگانه درباره هدف و فلسفه زندگی به هیچ
وجه سؤال واقعی از هدف زندگی نیست. زیرا
عینکهایی که گروههای هفتگانه به دیدگان خود
می‌زنند، فاصله میان موضوع بررسی آنان (فلسفه و
هدف حیات) و خود واقعیت حیات و هدف آن را مانند
فاصله کف (حبابهای روی آب) دریا با خود دریا
می‌نمایاند. فاصله نقطه‌ای که آنان در آن قرار گرفته‌اند
از نقطه‌ای که اگر در آن قرار می‌گرفتند شایستگی
سؤال کردن از هدف حیات را می‌داشتند. مانند فاصله
 محل اقامت کرمی است در سوراخ درختی واقع در
باغی با باغبان همین باغ که به وسیله نور چراغی در
شب تاریک آن سوراخ را روشن ساخته است.

کرم می‌خواهد محل زندگی خویش را به طور مطلق
که مربوط به باغ و جویبارهای مربوط به همه جهان
هستی است، بشناسد و حال آنکه باغبان در نقطه
زندگی خود قرار گرفته و به کرم و سوراخ درخت و
خود درخت و باغ و به خودش که باغبان است

می‌نگرد!!

لذا هرگز خود حیات نمی‌تواند از فلسفه و هدف خویش سؤال کند. زیرا نمی‌تواند شیئی خود را برای خویش مطرح کند.^۱

تا آنجا که سراغ داریم، در این عالم پهناور، حیوانات و کودکان و اشخاص کاملاً سطحی‌نگ و ابتدایی هرگز از فلسفه و هدف حیات نپرسیده‌اند: این مدعای حداقل از این راه اثبات می‌شود که هیچ‌گونه اثری در حیوانات و کودکان که تنها محصول عالی ماده و قوانین آن را تشکیل داده‌اند، دیده نمی‌شود که اثبات کند آنها نیز حیات را در بیرون از ذات خود مطرح سازند و در فلسفه و هدف آن بیندیشند.

اگر حیوان یا کودک بخواهد درباره حیات خود بیندیشد، با عینک حالت مخصوصی از حیات به حالت دیگرش فکر می‌کند: مانند اینکه حیوان فکر می‌کند از این محیط که پر از عوامل مزاحم زندگی اوست کجا برود، و کودک می‌اندیشد که چگونه پدر یا مادرش را قانع بسازد که به جای پنج ریال ده ریال به او بدهد و یا

۶۴

۱. مگر در عالم حضوری که درک والاتر از درکهای معمولی است و درک‌شونده و درک‌کننده یکی است و این جز در دو مورد امکان‌پذیر نیست: الف) درک انسان ذات خود را، ب) درک خدا ذات خود را.

چگونه اوامر و نواهی را که برای او صادر می‌شود،
تقلیل بدهد.

اینکه می‌بینیم بینوا انسان نمی‌تواند از هدف حیات
واقعی سؤال کند، برای همین است که:

خلق اطفالند جز مرد خدا
کیست بالغ جز رهیده از هوا

حالا که خود حیات نمی‌تواند حیات را مطرح کند و
از فلسفه و هدف آن بپرسد. بینیم چیست که اگر از
حیات و هدف آن بپرسد، شایستگی آن را دارد؟
این «من انسانی» است که از مراحل تفاعل مادی و
امواج متقاطع کمیتها عبور کرده و به حیات رسیده و به
جهت کوششهای منطقی انسانی با به کار گرفتن عقل و
وجدان همان حیات طبیعی را هم پشت سر گذاشته یا
قدمی فراتر از آن نهاده و به «من انسانی» رسیده، سپس
حیات را به طور کلی در دیدگاه خود مطرح می‌کند و از
فلسفه و هدفش می‌پرسد: حیاتی که از ناچیزترین
احساس شروع می‌شود و دیگر کرانه‌ای برای عظمتش
پیدا نیست و به قول جلال الدین:

تنگ است بر او هر هفت فلك
چون می‌رود او در پیرهشم؟

در نتیجه:

۱. «من انسانی» است که شایستگی مطرح کردن حیات و سوال کردن از فلسفه و هدف آن را دارد.
۲. «من انسانی» موقعی که عظمت حیات را درک می‌کند، سوال کردن از هدف آن را منفی و نابجا درمی‌یابد.

وقتی که من انسانی از هدف حیات می‌پرسد،
چون در نقطه مافوق حیات طبیعی قرار گرفته
است، نمی‌تواند پاسخ آن را در خود حیات
طبیعی و شئون آن جستجو کند

جستجوی «من انسانی» هدف خود را در حیات طبیعی و شئون آن، همانقدر خلاف منطق و خنده‌اور است که جستجوی انگور، هدف خود را در آب و خاک و ریشه و ساقه و شکوفه درخت انگور! همچنین آن اندازه خلاف منطق و خنده‌اور است که یک اندیشه عالی، فلسفه و هدف خود را از سلول مادی مغز جستجو کند.
بلی، «من انسانی» مانند انگور است که نمی‌تواند فلسفه خود را از غورهای که درون آن را طی کرده و به

انگوری رسیده است. بپرسد: چنانکه اندیشه عالی نمی‌تواند برگردد و از عناصر مادی که موجب به وجود آمدن سلولهای مغزی شده است، فلسفه و هدف خود را دریابد.

با این ملاحظه می‌توانیم به پاسخ کاملاً قانع‌کننده‌ای درباره این مطلب برسیم که چرا گروههای هفتگانه گذشته نمی‌توانند به پاسخ صحیحی در باره فلسفه و هدف حیات دست یابند، زیرا بدیهی است که آنان یا با عینکِ خود حیات می‌خواهند فلسفه و هدف حیات را به دست بیاورند (و ما گفتیم این امری محال است) و یا اگر هم از حیات فراتر رفته و دارای «من انسانی» شده‌اند، چون می‌خواهند فلسفه و هدف حیات را - با اینکه در قلهٔ مرتفع «من» قرار گرفته‌اند - از درهٔ حیات طبیعی بپرسند، به نتیجهٔ صحیحی نخواهند رسید.

یا چنانکه در دو مثال انگور و اندیشیدن بیان کردیم، با اینکه انگور شده‌اند، هدف وجود خود را از آب و خاک و ریشه و ساقه درخت انگور می‌پرسند، یا اینکه یک اندیشه عالی می‌خواهد هدف وجود خویش را از سلول مادی مغز به دست بیاورد!

به این اصل توجه کنیم: عظمت روح به قدری است که اگر بخواهد در هر چیز طبیعی نفوذ کند، آن را

متلاشی می‌سازد و گرداش را به هوا می‌دهد. اگر برای تحصیل آرمان اعلای روح، به حیات طبیعی خیره شوید و روح برای درک و پذیرش هدف بودن آن حیات در وی نفوذ کند، آن را لهو و لھب می‌بیند و گرداش را به هوا می‌دهد و اگر بخواهید از آن عبور کنید، خواهید دید که راه عبور شما به حیات حقیقی و اصیل منحصر در همین راه است که باید آن را طی کنید.

اینان در جستجوی هدف حیات راه خطای روند و از افق عالی «من انسانی»، حیاتی را که من انسانی را شکوفا ساخته است، برای خود مطرح نمی‌سازند. لذا در حقیقت مفهوم حقیقی آن را نمی‌دانند.

به همین جهت لازم است ما مقداری از شئون عالی حیات را که بازگو کننده عظمت آن است، مطرح کنیم تا ببینیم آیا سؤال از هدف چنین حیاتی به پاسخ قانع‌کننده‌ای می‌رسد یا نه؟ این است بعضی از شئون حیات آدمی:

۱. حیات آدمی از تموجات و تفاعلات ماده می‌گذرد و گذرگاه عواطف و احساسات و فعالیتهای مراحل اولی زندگی را پشت سر می‌گذارد و گام به مرحله تعقل می‌نهد. در این مرحله، عقل آدمی از افق بالاتری به

تموجات و تفاعلات و گذرگاه عواطف و احساسات می‌نگرد و سطور کتاب بزرگ هستی را با عینک چند بُعدی خود می‌خواند. در این مرحله، انسان گاه چنان اوج می‌گیرد که در کمتر از لحظه‌ای تمام هستی را رو در روی خود مانند یک شاخه درخت می‌بیند که خود از مقام والاتری به آن می‌نگرد.

نفسِ ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین
گر نه نفسِ مردمی از کلِ خویش اجزاست^۱

آیا سؤال از فلسفه و هدف حیاتی که پدیده مزبور یکی از شئون آن است، مانند سؤال از هدف آن زندگی است که نمی‌تواند از محیط ناچیز نفس زدن تجاوز کند و دانش و تعقلش، از دریافت ماهی کوچکی در تنگ آبی بیشتر نیست؟!

۲. حیات آدمی از سنگلاخ خود طبیعی بیرون می‌جهد و جز خود را می‌بیند، سپس برمی‌گردد و به تماشای خود می‌نشیند. اول مشترکات خود را با سایر

۱. مقصود ناصرخسرو از کل و اجزاء، معنای اصطلاحی آن نیست، بلکه منظورش این است که اگر انسان دارای نمونه‌ای از شعاع خورشید الهی نبود، نمی‌توانست به جهان هستی که مانند آسیاست مشرف شود.

انسانها در می‌یابد. باز از خود بیرون می‌رود و این دفعه با اهمیت بیشتر انسانها را درک می‌کند. بار دیگر به درون خود وارد می‌شود و احساس می‌کند که خود او و تمام انسانهای دیگر اجزاء یک کل مجموعی هستند که باعث می‌شود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بگوید:

وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيَتُ الْأَقَاوِيلَ السَّبعةَ إِمَا تَحْتَ
أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَغْصِنَ اللَّهَ فِي نَفْلَةٍ أَشْلُبُهَا
جَلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ.

سوگند به پروردگار، اگر تمام جهان طبیعت را در مقابل معصیت به خدا درباره کشیدن پوست جوی از دهان مورچه‌ای به من بدنهند، من این معصیت را نخواهم کرد.

۷۰

چرا؟ کاملاً روشن است. زیرا در آن هنگام که کل مجموعه حیات قیافه خود را به کسی نشان می‌دهد، خود را مافوق هدفهایی که آدمیان از پاره‌های حیات می‌جویند، نمودار می‌سازد. این جمله که «آنا اُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِإِنْفِسِكُمْ» (من شما را برای خدا می‌خواهم، شما مرا برای خودتان!) که معرفت هدف‌یابی علی علیه السلام در زندگی است، از همان

اصل و ریشه برمی آید که متذکر شدیم.
۳. آیا برای گروه هفتگانه گذشته می تواند عظمت آن
حیاتی مطرح شود که می گوید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان
قال و مقالِ عالمی می کشم از برای تو

مضمون بیت حافظ که یک پدیده واقعی روان آدمی
را بازگو می کند، می گوید: حیات انسانی از حیث
حساسیت و ظرافت به جایی می رسد که حتی نمی تواند
نسیم موجود غیرمادی مانند فرشته را تحمل کند؛
اکنون همین انسان که با نیروی عشق خود را دگرگون
کرده و «خود» دیگری را برای خویش ابداع نموده
است، می تواند در مقابل قال و مقال و تمام تصادمهای
عالم هستی مقاومت بورزد.

آری، طعم حیاتی را که رادردان باعظمت تاریخ
چشیده‌اند با آن ظرافت و نیرومندی که خاصیت
معجزه‌آسای حیات است، توانسته‌اند تلخترین حوادث
روزگار را نوش کنند و لذایذ آن را هم زیر پا گذارند و
از سایه‌های موجودیت خود به هدف حیات برسند.
این حیات برای گروههای هفتگانه مطرح نیست تا
سوال آنان درباره فلسفه و هدف حیات واقعی منطقی

بوده باشد. به همین جهت است که:
 تاگام به مرحله عالی «من انسانی» گذاشته نشود، سایه
 حیات از هدف حیات تشخیص داده نخواهد شد
 با در نظر گرفتن مسائل گذشته، به این حقیقت
 رسیدیم که تا کسی از قلمرو حیات معمولی که تمام
 سطح آن را نقاط تلاقی ماده و احساس پر کرده است
 نتواند پیش برود، شایستگی سؤال کردن از فلسفه و
 هدف حیات واقعی را ندارد.
 اکنون در این مبحث با عینک دیگری می‌خواهیم
 همین معنا را اثبات کنیم.

سؤال کردن چنگیز از فلسفه عدالت علی بن
 ابی طالب علیه السلام که اولی برای به دست آوردن
 سایه‌هایی از حیات جهانی از جهانهای آدمیان رو به
 هدف را به خاک و خون می‌کشد، و دومی برای رساندن
 ارواح آدمیان به هدف از همه سایه‌های حیات خود
 دست بر می‌دارد. مانند سؤال کردن افعی از هدف و
 فلسفه زندگانی سقراط است.

سؤال فروید (که با گرفتن چراغ نیمه‌روشن در پیش
 پای حیات طبیعی معمولی انسانها توانسته بود با
 شمشیر چنگیز علم‌نما ارواح انسانها را درو کند) از
 فلسفه حیات سقراط و بالاتر از او از فلسفه حیات

پیامبران و اولیاء‌الله، مسخره‌آمیزترین سؤالی است که در قاموس بشری ثبت شده است!!

پس باید فلسفه حیات و هدف آن را که مطابق مشیت الهی در پنهانه هستی به جریان افتاده است، از کسانی بپرسیم که نبض حیات واقعی آنها در پیکر هستی حرکت می‌کند. نه از مردّهای زنده‌نما که در سایه جنازه خود می‌جنبد.

آن بزرگواران کسانی هستند که در اولین لحظه که سؤال از فلسفه و هدف حیات را به آنان عرضه می‌کنند، با خوشرویی تمام که خاصیت حیات است به شما می‌گویند: به ما بگویید شما تا چه مرحله از تفکیک سایه از هدف رسیده‌اید؟

پس، باید اولاً سایه زندگی را از خود زندگی در سؤال مزبور جدا کنیم، سپس به سراغ هدف حیات برویم.

جلال الدین مولوی در بیتی از مثنوی می‌گوید:

پس بَوَدْ دَلْ جَوَهْرْ وَ عَالَمْ عَرَضْ
سَايَهْ دَلْ كَى بَوَدْ دَلْ رَأْ غَرَضْ؟

به نظر می‌رسد اگر کسی در مضمون بیت فوق به حد لازم و کافی دقّت کند و از فلسفه و هدف زندگی

بپرسد، امکان ندارد که در یافتن پاسخ خود کمترین احتیاجی به فلسفه‌گوییهای حرفه‌ای پیدا کند. بیت فوق اساسی‌ترین مطلب را در موضوع بحث ما مطرح کرده است که همانا لزوم تفکیک سایه زندگی از هدف آن است.

نمی‌دانیم که آیا خود جلال‌الدین هم موقع گفتن بیت مزبور واقعاً به عظمت مضمون آن پی برده است یا نه. اما چون این گونه شکوفا شدن روحی در مثنوی جلال‌الدین فراوان دیده می‌شود، لذا می‌توانیم بگوییم که او به عظمت مضمون بیت آگاه بوده است، ولی طعم آن را مانند انسانهای هدف‌جوی دوران ما که زندگی بیگانه از حیات، فضای کره خاکی آنها را آلوده کرده، نچشیده بوده است.

به هر تقدیر، ما عقیده داریم که برای رسیدن به فلسفه و هدف زندگی، مضمون بیت دارای اهمیت درجهٔ یک می‌باشد؛ لذا اکنون می‌پردازیم به توضیح معنای بیت:

به طور کلی، درک مزایای حیات معمولی ارتباط مستقیم با ساختمان طبیعی و سازمان مغزی و روانی انسانها دارد.

عسل شیرین است و خاصیت خوبی دارد، اما این

شیرینی و خاصیت خوب که برای انسانها از عسل حاصل می‌گردد مربوط به وضع طبیعی مزاج آنهاست، درحالی که همین طعم و خاصیت برای ماهی و گاو و کبک و شیر و سایر حیوانات و نباتات و جمادات مطرح نیست. حتی خود انسان هم اگر به واسطه بیماری یا عوارض دیگر، در وضع مزاج طبیعیش دگرگونی به وجود آمده باشد، امکان ندارد همان طعم و خاصیت برای او منطقی باشد.

گل زیبا را انسان دوست می‌دارد. برای چه؟ برای اینکه سازمان مغزی و روانی او طوری است که پدیده‌ها را به سه قسم زیبا و زشت و معمولی تقسیم می‌کند و از زیبایی لذت می‌برد.

همچنین صدای موزون و مناظر عالی طبیعی و هنری همه اینها برای انسان جالب است، برای اینکه وضع مغزی و روانی او چنان تعابیه شده است که در حال اعتدال و با شرایط معینی، از آن امور لذت می‌برد.

بدین سان، مفهوم ثروت و مقام و آزادی و شهرت و دانش و... همه و همه یا به طور مستقیم و یا به طور غیرمستقیم و به وسیله تحلیل عناصر تشکیل دهنده آنها اثبات می‌کند که رابطه آنها با انسان، رابطه مقتضی

و مقتضاست. مثلاً یکی از امور مذکور یعنی آزادی را که جنبه انسانی آن بیشتر از سایر مفاهیمی که گفتیم جلوه می‌کند، در نظر می‌گیریم: آزادی به معنای معمولی آن که تقریباً در جمله «هرچه را بخواهیم انجام بدهیم و هرچه را نخواهیم انجام ندهیم» خلاصه می‌شود، با یک دقت مختصر معلوم می‌گردد که آزادی معمولی همان خودخواهی انسان است که طبیعت توجیه نشده او به طور جبری آن را اقتضا می‌کند^۱. سلب شدن این آزادی و توجه انسان به سوی آزادی روحی، در خلاف مسیر حیات معمولی اوست.^۲.

-
۱. منظور ما در اینجا به چیزی که بحث در مورد آزادی سیاسی نیست.
 ۲. با اینکه با یک نظر دقیق و همه‌جانبه، زنجیر طولانی و سنگین بار حیات معمولی انسانها هر حلقه‌ای را به نام آزادی بگسلد و دور بیندازد، به جای آن حلقة دیگری به مراتب سنتگینتر به آن می‌پیوندد.

استادی در درس خود این تعبیر را داشتند: آزادی معمولی که جوش و خروش خودخواهی است، زنجیری است با حلقه‌های طلایی که خیره شدن به زیبایی آن از توجه به واقعیت زنجیری آن می‌کاهد.

بار دیگر در یکی از درسها گفتند: قوانین جهان هستی این سرنوشت را بر پیشانی ما تبت کرده است که بایستی زنجیری را تا آخرین نفس زندگی با خود حمل کنیم. اگر این زنجیر را به یای هوی ←

بسیار خوب، حالا که نمودار شدن تمام مزایای جهان مادی ارتباط به چگونگی ساختمان طبیعی و سازمان مغزی و روانی انسان دارد، بنابراین جای تردید نیست که مزایای عالم طبیعت چونان سایه‌هایی هستند که در دنبال طبیعت آدمی به راه می‌افتد.

از طرف دیگر، این یک اصل بدیهی است که سایه یک موجود نمی‌تواند هدف آن موجود باشد، بلکه بایستی هدف خارج و بالاتر از موجود بوده و او را برای وصول به سوی خود بکشاند.

از این نکته معلوم می‌شود که گروههای هفتگانه، سرگردان در میان سایه‌های وجود خویش، هدف حیات خود را در آن سایه‌ها جستجو می‌کنند!! به همین جهت است که اگر یک میلیون سال هم بر روی زمین زندگی کنند و هدف و فلسفه حیات را از اشخاصی مانند خودشان - گرچه در لباس دانش و جهان‌بینی باشند - بپرسند، هرگز به جواب قانع‌کننده‌ای دست نخواهند یافت.

به این علت است که برای وصول انسانها به فلسفه و

→ و هوشهای انسانی بزنیم، روح آزاد است و اگر بالعکس به پای روح بزنیم، هوی و هوس مانند کوه آتشفسان موجودیت ما را در گذرگاه تاریخ ذوب خواهد کرد.

هدف زندگی، باید حقیقتی را در مافوق وجود آنها و سایه‌هایش به آنان نشان داد؛ حقیقتی که بتواند انسان را به مافوق سایهٔ حیات بکشاند.

آن‌گاه است که سؤال از حیات و هدف آن، رنگ دیگری به خود می‌گیرد و از علامت «ایست» بودن، به غوطه‌ور شدن در حیات حقیقی تبدیل می‌شود. دیگر آن آرزوها و تشنگی به هدف به عنوان حقیقت قابل وصول یا غیرقابل وصول و مشکلات فکری و تخیلی درباره آن، همه و همه محو و زایل می‌گردد و به قول سعدی:

گفته بودم چو بیایی غمِ دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

تا کنون ما درباره سه انگیزهٔ جستجوی فلسفه و هدف
حیات بحث کردیم. اکنون می‌خواهیم نوع چهارم را که
عبارة است از بررسی فلسفه و هدف حیات با انگیزهٔ
تفکر و اندیشه، مورد بحث قرار دهیم.



لیغ چهارم: **زمینه‌های فلسفی**

**یک نظر اجمالی به فلسفه و هدف
حیات درگذرگاه تاریخ تفکرات بشری**

۷۹

با اینکه موجودیت طبیعی و روانی انسان حداقل از آغاز همزیستی‌های اجتماعی تاکنون تفاوت اساسی نکرده است، با این حال می‌توان گفت با مطالعه شرایط و زمینه‌های روبنای حیات هر فرد و اجتماعی، فلسفه و هدف مخصوصی برای آنان مشاهده می‌شود.

با مراجعه به مباحث گذشته، می‌توان تطورات و تنوعات دیدگاهها را در موضوع مورد بحث ما تشخیص داد.

-

برای توضیح بیشتر، اصول کلی هدفهایی را که تاکنون برای حیات گفته شده است مذکور می‌شویم. عبارات ذیل از نویسنده «یادداشتها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی» است که با جملات رسا و شیوا بیان نموده است:

هدف زندگی چیست؟ می‌گویند هدف زندگی
کسب سعادت است. ولی آخر سعادت چیست؟
به این سؤال در تضاعیف تاریخ پاسخهایی
سخت گوناگون داده‌اند. اصحاب زهد و ورع،
مرتاضان، عرفای متقشف و پارسا، جوکیها و
طرفداران شیوه رهبانیت، سعادت را در تزکیه
نفس از راه خوار داشتن تن می‌شمارند تا
«جان»، که به نظر آنها جوهری علوی و مفارق و
 جدا از تن است، تصفیه شود و اوچ گیرد و به
جانِ جهان یعنی روح کل بپیوندد: اتصال به مبدأ
یا «نیروانا». این است سعادت!

۸۰

برخلاف آنها، طرفداران کیش لذت و رندان و
خوشباشان و خراباتیان و آنهایی که به مکتب
«هدونیسم» یا لذت‌پرستی متعلق‌اند – از قبیل
فلسفه «سیرنائیک» مانند «آریستیپ» و دیگران –
پرورش تن و لذات جهانی، مستی و بی‌خبری،

نظر کردن در روی زیبا و برخورداری از خوشیهای زندگی را پنده می‌دادند. خیام و حافظ ^۱ نیز از این زمره‌اند. آنها به جهان بعد از این باور نداشتند، اتصال به مبدأ کل را و عده‌ای تاریک می‌شمردند، زندگی را لحظه‌ای می‌دیدند در بین دو عدم و لذا بر آن بودند که «باید دم را غنیمت شمرد و از فرصت عمر طرفی بست». مکتب «چارواک ولکایانا» در هندوستان نیز از مبلغین مهم این کیش در شرق بود و ای چه بسا خیام و حافظ ما از آن مکتب از طرق غیرمستقیم الهام گرفتند.

در نظر هدونیست‌ها هسته معقول مهمی است و آن اینکه برای کسب سعادت باید به جهان مادی موجود و زندگی نقدینه انسانی نگریست و نه به **جهانهای موهم**. ولی آنها دچار این گمراحتی

۱. نویسنده می‌بایست بگوید رباعیات منسوب به خیام. زیرا خیام به احتمالی قوی دو شخصیت است: اول خیام شاعر؛ دوم خیام ریاضی‌دان و فیلسوف. نسبت آن رباعیات یا حداقل رباعیات نهیلیستی به فیلسوف ریاضی‌دان مأخذ معتبری ندارد، زیرا روش فکری او در تمام کتابهای علمی و فلسفی اش الهی است و هیچ‌گونه شک و تردید و هدونیسم در آن دیده نمی‌شود. و اما حافظ؛ اگرچه بعضی از غزلیاتش بوی هدونیستی می‌دهد ولی با نظر به دهها غزل دیگر شاعری عرفان‌مشرب و دارای جهان‌بینی الهی است.

هستند که زندگی را عبث و کوشش آدمی را
بیهوده می‌شمارید، لذا معتقدند که بهتر است
عمر به خواب یا به مستی بگذرد.

مطلق کردن لذت، کمراهی دیگر آنهاست. به هر
صورت، در محیط زمانی آنها این طرز فکر
طغیانی بود علیه مکاتبی که ترک دنیا را موعظه
می‌کردند. و اما مذهبیون، از هر نوع و هر قماش،
سعادت دنیوی را میسر نمی‌دانند و خواستار
سعادت اخروی هستند، زیرا به نظر آنها روح
جاوید است و اگر انسان در این عالم طبق
مقررات مذهب رفتار کند، در آن جهان بهشت
نصیب اوست و اگر آن مقررات را نقض نماید،
در آن جهان جهنم نصیب اوست، و بهشت همانا
سعادت واقعی و جهنم شقاوت واقعی است، و
کتب مذهبی در وصف بهشت و عدن، توصیفات
کودکانه‌ای کرده‌اند که عالیترین منظرة زندگی
انسانی را از نظر مؤلفین عصر نشان می‌دهد و
این عالیترین منظرة زندگی واقعاً چیز مبتذلی
است.

گروه دیگر سعادت را امر مطلق ذهن و
درون ذاتی می‌شمارند و آن را در آرامش روحی
می‌جوینند، از طریق کسب فضیلت، نیکوکاری،

عمل به وجودان و عدالت و انصاف، که خود این کلمات مبهم‌اند و برحسب آنکه فردی که می‌خواهد موافق آن موازین رفتار کند، در چه زمانی می‌زیسته و از چه طبقه‌ای بوده، محتوای این موازین به‌کلی تغییر می‌کند. سعادت به نظر این عده یک امر واقعی نیست و جهان خالی از سعادت حقیقی است؛ لذا برآنند که از طریق تعادل و موازنۀ روح (اتاراکسی) و انبساط روح و آرامش می‌توان به سعادت رسید.

و نیز گروه دیگری هستند که بالذات همه چیز را انکار می‌کنند و در این امر روشنی مطلقاً نهیلیستی دارند. آنان وعده‌ماهاب را سخن لغو می‌شمارند، ریاضت و نیروانا را مهمل می‌دانند و از لذتها‌ی این جهان نیز آرامش نمی‌یابند.

۸۳

زندگی انسانی به نظر آنها «خط طبیعت» است. ماده‌ صاحب شعور فقط برای آن پدید شده که غربت و بیگانگی خود را در جهانی که دگرگونه می‌گردد و می‌زید، احساس کند و رنج ببرد. خودکشی در این کیش عمل بجایی است و پوچی و بیهودگی زندگی مسلم است. نمی‌توان با هیچ‌یک از این گروهها موافق بود. نظری که مبتنی بر جهان‌بینی علمی است، در

زمینه این مسئله مهم حیاتی چنین است:

۱. انسان به مثابه موجود اندیشند و صاحب شعور، سرفصل تکامل ماده است و دارای کلیه امکانات برای ادامه آکاهانه این تکامل، تا حدی که والاترین پندارهای مذهب و عرفان در مقابل آن رنگ پریده می شود. نام انسان طنین غرورآمیز دارد، زندگی او عالیترین و گرانبهاترین ارungan طبیعت است ولذا باید آن را قدر شناخت و خردمندانه به کار برد.

۲. سعادت تنها یک حالت روح نیست، بلکه برای آنکه مفهوم آن عام باشد نه خاص، مطلق باشد نه نسبی، باید برای آن محتوای عینی قائل گردید. سعادت عینی و واقعی عبارت است از حداکثر تأمین متنوعترین و متحرکترین نیازمندیهای جسمی و روحی، و فردی و اجتماعی انسان در توافق با انسانهای دیگر. این امر در مضمون واقعی خود در صورت تسلط قطعی انسان به عمدترين قوانین فیزیکي، شیمیایي، زیستي و جوئي طبیعت و قوانین تولید و توزیع اجتماعی که اکنون بشریت را در قيد «جبر» خود می فشرند و ایجاد عالیترین تکنیک

براساس منابع نیرومند انرژی و به پا داشتن
جامعه جهانی بی طبقه و به تدریج طی چند سدۀ
آینده میسر است.

آری، زمان زیادی لازم است تا روحیه جمعی و
جهانی (کلکتیف و انترناسیونالیسم) جانشین
روحیه فردی و ملّی (اندیویدوالیستی و
ناسیونالیستی) کنونی که محصول دهها هزار
سال تسلط مالکیت خصوصی و تفرقه نوع
انسانی است، بشود و بدون این تحول نیز بشر،
سعادتمندی را به معنای واقعی احساس نخواهد
کرد، زیرا روحیه انفرادی و قومی سرچشمه
اصلی تصادمات محرّب و موجود دائمی بسیاری
رنجهاي زندگی فردی و جمعی است. در جهان
فردی که تناسب صحیحی بین شخصیت فردی
انسان و قدرت اجتماعی او برقرار می شود، رنج
بی سعادتی و حرمان، جسمًا و روحًا از بین
می رود.

۳. هدف زندگی کنونی ما آفرینش، کار و پیکار
برای به پا داشتن کاخ پیروزی و سعادت و
عظمت انسانیت است. سعادت در عصر ما یعنی
آفرینش و کار و پیکار، زیرا شرایط سعادت

عینی آدمی را تنها از راه کار و پیکار باید گام به گام پدید آورد.

اکنون بسیاری از شرایط وجود ندارد. فقر، بیماری، فقدان آزادی، محرومیت‌های جنسی، رقابت‌ها و منازعات خردکننده، بلایای طبیعی، مصائب اجتماعی و غیره وغیره ساغر حیات اکثریت مطلق عصر ما را از شرنگ بی‌سعادتی انباشته است. جنبش عظیم سوسيالیستی عصر ما که در زیر پرچم اندیشه‌های م-ل-انجام می‌گیرد، یکی از قاطعترین، پرفخرترین و والاترین نبردهای آدمی در راه ایجاد سعادت همگانی است و تنها این جنبش است که مسئله تأمین سعادت واقعی انسان را به درستی طرح کرده و به درستی حل می‌کند. شرکت و مبارزه در درون این جنبش، یک تسکین عظیم، یک محتوای واقعی حیاتی است.

۴. کسی به سعادت نبرد اجتماعی دست می‌یابد که دارای عقل واقع‌بین، روح انسانی و اراده نیرومند انقلابی است. به ویژه اراده قوی نقش درجه اول دارد، زیرا عصر ما هنوز عصر مشکلات و موانع است. برای آنکه خوب

بکوشیم و نیکو بزرگیم، باید قوی الاراده باشیم.
اشخاص ترسو، بی پشتکار، متزلزل، مرد.
بدبین و ناتوان، در مقابل کوه دشواریها خرد
می شوند، ولی اراده‌ای که با عقل واقع‌بین و روح
انسانی همراه نباشد نیروی اهریمنی است.
لذا باید تربیت نسل معاصر بر روی این سه
محور و به ویژه روی محور تربیت اراده قوی
متکی شود. باید روح قهرمانان انساندوست و
واقع‌بین را در نسل معاصر رخنه داد. این است
 محمول معنوی حرکت به جلو^۱.

تحقیق اجمالی درباره هدفهای مزبور در عبارات فوق

۸۷

۱. ترک تمام لذایذ و تن در دادن به همه ریاضتها و
شکنجه‌ها برای وصول به «نیروانا» (انسان اعلی) که در
مکتب بودا دیده می‌شود، نمی‌تواند فلسفه و هدف
زندگی قلمداد شود و به عنوان سعادت مطلق ایده‌آل
انسانی باشد. زیرا اگرچه انسان اعلی مخصوصاً به
ضمیمه ورود در پیشگاه الهی، می‌تواند به عنوان هدف
زندگی مطرح شود، ولی نه به آن طریقی است که

۱. این مقاله از آفای احسان طبری است.

مرتاضان و جوکیها و بوداییها می‌گویند، چون این گروهها با طریقی که در نظر گرفته‌اند، حیات و نتایج خود حیات را به کلی منفی می‌سازند و جنبه مثبت حیات و نیروهای نهفته در آن و همکافله و همراه بودن افراد نوع انسانی را با یکدیگر نادیده می‌گیرند. در صورتی که هدف زندگی یک فرد به هدف زیربنایی و واقعی تمام انسانها وابسته است. توضیح بیشتر درباره این مستله در مباحث آینده مطرح خواهد گشت.

۲. مکتب لذت‌جویی و لذت‌پرستی می‌گوید: هدف زندگی، پرورش غرایز طبیعی و حداکثر بهره‌برداری از آنها برای تحصیل لذت و خوشی است. این هدف را در بحث «نوع دوم زمینه مثبت حیات» مطرح کرده‌ایم، به آنجا مراجعه شود. در این مبحث باید این نکته علمی را در نظر بگیریم که جمله «در نظر هدونیست‌ها هسته معقول مهمی است و آن اینکه برای کسب سعادت باید به جهان مادی موجود و زندگی نقدینه انسانی نگریست و نه به جهانهای موهوم» گویای این حقیقت است که به عقیده نویسنده مقاله، کسب سعادت نمی‌تواند مستند به غیر جهان مادی باشد. بنابر این عقیده، نویسنده نمی‌تواند «لذت‌محوری هدونیست‌ها» را مردود

بشمارد، زیرا آنان می‌گویند: شما که جز عالم ماده و شئون آن را نمی‌پذیرید، نمی‌توانید دلیل منطقی ارائه کنید به اینکه ما دست از لذت برداریم، بدون آنکه عوضی معقول در برابر آن دریافت بداریم، زیرا جهان ماده صحنهٔ مبادله است. چگونه می‌توانید اثبات کنید که لذایز و خوشیهای خود را از دست بدهیم، بدون اینکه لذایز و خوشیهای مادی دیگری را دریافت داریم؟ آیا این یک وعدهٔ اتوپیایی و خیالی نیست که لذت نقدینهٔ مرا از من سلب نمایید و بگویید شما امروز فداکاری کنید، فردا انسانها یی به وجود خواهند آمد که زندگی مادی خوبی خواهند داشت؟! و اگر بگویید مقصود از زندگی مادی اعم از جسمی و روحی است، این زندگی روحی را توضیح بدهید که آیا از شئون ماده است یا مافوق آن؟ اگر از شئون ماده است، اعتراض فوق به حال خود باقی است و اگر مافوق ماده است، چگونه با عقيدة شما سازگاری دارد؟

۳. ذهنیون می‌گویند سعادت مطلق که می‌تواند هدف زندگی بوده باشد، تحصیل تعادل و آرامش روانی است.

این هدف نیز در مقابل جریانات طبیعت و نیروهای

درونى انسانى که مانع از پیدا کردن نقطه مرکزى دایره زندگى است، به شوخى نزديکتر است تا به يك امر واقعى، به اضافه اينکه سوال اساسى از موقعیت انسانى در جهان هستى را پاسخ نمی‌گويد. یعنى اين عقیده پاسخ نگرشاهای کلی انسانى را بر مجموع هستى و اينکه انسان برای چه آمده و از کجا آمده و به کجا می‌رود، نمی‌دهد. اگر بگويند اين نگرشها خيالات و موهماتی بيش نیستند، باید متوجه باشيد که چنانچه اين نگرشها خيالات و موهمات باشند، چون در همه دورانهای تاریخ و در همه جوامع دامنگیر همه هشیاران بوده‌اند، اگر واقعیتی نداشته باشند، حتماً نوعی بیماری روانی خواهند بود. حال که اين خيالات و موهمات بیماری روانی هستند، چرا نسخه معالجه آنها را با فرمولهای علمی نمی‌نویسید؟

۹۰

۴. گروه نهيليشتى که به هیچ حقيقتی عقیده ندارند و خود حيات را «خط طبیعت» می‌دانند، به کلی منکر هدف و فلسفه برای حيات هستند. تعجب در اين است که اين گروه برای اثبات صحت مكتب خويش استدلال و تجرييد کليات هم دارند. زيرا بدون آنها نمی‌توانند کوچکترین قدمی برای جهان‌بینی بردارند و جهان و

انسان را بشناسند و پوچ بودن آن دو را اثبات کنند.
منطق را تماسا کنید:

انسان و جهان قابل درک است، انسان و جهان قابل
درک نیست!! قابل درک است، زیرا بدون درک، حکم
به پوچی آن نمی‌توان کرد؛ قابل درک نیست، زیرا
تصور و علم و حکم همه و همه اینها پوچ است!!!
این نهیلیست‌ها که خراباتیان اندیشه و تعقل هستند،
این مقدار درک نمی‌کنند که اگر حکم به پوچی همه‌چیز
صادر کنند، به طور ضروری حکم به پوچی ادراکات و
اندیشه‌های خودشان هم کرده‌اند. وقتی که ادراک و
اندیشه پوچ شد، حکمش هم لغو و پوچ می‌شود و در
نتیجه نمی‌تواند کوچکترین عقیده و حکمی را درباره
جهان و انسان ابراز بدارد، اگرچه حکم و عقیده پوچ
بودن جهان و انسان باشد. اینان در وجود خود تردید
دارند و در حال مبارزه با خویشتن به سر می‌برند.

۵. به وجود آوردن فرد و اجتماعی که زندگی
نیرومندانه و با آسایش داشته باشند. این موضوع را که
به عنوان سعادت مطلق هدف زندگی قرار داده شده
است، نمی‌توان همه سعادت مطلق و هدف کلی زندگی
معرفی کرد. اگرچه سعادت بدون موضوع مزبور که

نویسنده در بیان آن و توضیح طرق وصول به آن جملات بسیار عالی آورده است. امکان پذیر نیست و به اصطلاح منطقی، شرط ضروری سعادت است ولی کافی نیست. زیرا با در نظر گرفتن همه جانبه جریان قوانین طبیعت و نیروهای عضلانی و روانی انسان، این حقیقت قابل انکار نیست که انسان خواه بداند یا نداند. در مجموعه‌ای متشکل از طبیعت و اجتماع با سیستمها یکی که در معرض تحول است، سوالات خود را در اینکه چگونه استخراج کنیم و چگونه بخوریم، منحصر نمی‌داند. به همین جهت یک منطق اساسی در از دست دادن قدرت و امتیاز و لذت و خودخواهی‌ها یش نمی‌بیند تا برای آن فداکاری‌ها کند و از لذایذ شخصی خود دست بردارد و اگر آدم شریفی باشد، ایده‌آل را به مقدمه ایده‌آل فدا کند. به عبارت دیگر، بایستی هدفی برای انسان پیشنهاد کنیم که بتواند پاسخگوی همه سوالات او باشد و عمر محدود خود را به طور منطقی و همه‌جانبه توجیه کند.

اگر امروز از تمام نفوس روی زمین بخواهید که به همه بدبختیها و ناگواریها و فداکاریها تن دردهند تا در ساختن اجتماعی که پس از یک یا دو قرن دیگر به وجود خواهد آمد سهیم باشند، اکثریت قریب به اتفاق

اگر از موضوع اجتماع دو قرن بعد برای خود موضوع قابل پرستش و ایده‌آلی تجسم نکند، پاسخ شما را با خنده و تعجب خواهد داد که من چه کنم؟! این فدایکاری چه نتیجه‌ای برای من دارد؟! و اگر می‌گویید نظم و قانون طبیعت این است که نسلهای گذشته بدون احتیاج به هشیاری و اختیار خودشان همواره فدای نسلهای آینده می‌شوند، بنابراین به وجود آمدن نسل نیرومند و غوطه‌ور در رفاه و آسایش یک ضرورت طبیعی است که در جریان قوانین طبیعی به وجود خواهد آمد و در نتیجه نمی‌تواند به عنوان هدف زندگی و ایده‌آل حیات مطرح شود و از انسان قربانی و فدایکاری مطالبه کند. وانگهی، سؤال «از کجا آمدہام و به کجا می‌روم و برای چه آمدہام؟» احتیاج به پاسخی دارد که مافوق خود زندگی در مجرای ضروری تنفس در جهان است.

۹۳

خلاصه این مکتب در بیان وصول به یکی از دو عنصر حیات یا مقدمه اساسی زندگی سعادت‌آمیز و طرق وصول به آن، عالیترین مطالب را مطرح می‌کند اما عنصر دوم را که عبارت از تصفیه تکلیف وجود انسان در جهان هستی است، مطرح نمی‌سازد. مسئله دیگر این است که اگر اصل چنین باشد که

انسان هدفی جز غوطهور شدن در ماده و شئون آن نداشته باشد، نمی‌توان هدوانیست‌ها را محکوم ساخت، زیرا آنان نیز ماده و لذایذ آن را هدف قرار می‌دهند. همچنین هر مکتبی که ابديتی برای انسان سراغ ندارد، الزاماً از نظر منطقی منجر به هدونیسم می‌شود، زیرا در جهانی که انسان ابديتی برای خود نمی‌بیند لذت پرستی نهايٰت ماده‌گرایی اوست و توصیه به اينکه از اين لذت دست بردارد، در حقیقت توصیه به اين است که از ماده‌گرایی دست بردارد.

۶. ارباب اديان هدف زندگی را اين‌گونه تعیین می‌کنند که دو قلمرو انسان و جهان با داشتن سیستم باز از نظر کمال و ایده‌آل، بایستی هدف بی‌نهايٰت داشته باشند.

انسان هر ایده‌آلی را که به عنوان هدف منظور بدارد، پس از وصول به آن هدف و بلکه با تجسيم واقعی آن، خود را بزرگتر از آن می‌بیند و هدف به دست آمده را مانند جزء کوچکی از خويش می‌پندارد.
جلال‌الدين می‌گويد:

تنگ است بر او هر هفت فلك
چون می‌رود او در پيرهنم؟

«من انسانی» پس از رهایی از پرستش «خود طبیعی» به هر نقطه‌ای از تکامل و ایده‌آل که می‌رسد – اگرچه پیش از وصول به آن نقطه و ایده‌آل، آن را سعادت مطلق می‌پنداشته است – خود را «من» دیگری می‌بیند که آن نقطه و ایده‌آل مانند پوست یا جزئی از آن شده است. دینامیک اساسی «من» همان‌گونه که به مرحله پیشین قناعت نورزیده و رهسپار مرحله کاملتر گشته است، همچنین پس از آنکه مرحله کمال مفروض را جزء خود دید، در این مرحله نیز نمی‌خشکد و به سکون مبدل نمی‌گردد.

این جریان مداوم، اساسی‌ترین عنصر «من» آدمی است. مثلاً کسی که وصف زیبایی مناظر طبیعی رامسر را شنیده است، تماشای آن را مطلوب و کمال نسبی «من» خویش تلقی می‌کند، ولی هنگامی که مناظر مزبور را چند بار تماشا کرد به تدریج مطلوبیت خود را از دست می‌دهد. نه اینکه مناظر مزبور نابود شده است، بلکه صورت آن مانند جزء غیر مورد توجه «من» گشته و جالب بودنش را از دست داده است و دینامیک کمال‌جویی «من» به اضافه آن نمود ضمیمه شده به «من». به جریان خود برای وصول به ایده‌آل‌های دیگر ادامه می‌دهد. مثلاً هیچ انسان تشنگی‌ای پس از دستیابی

به آب و آشامیدن آن. آب را هدف خویش تلقی نخواهد کرد، مگر اینکه بار دیگر تشنه شود، زیرا آب مطلوب او پس از آشامیدن جزئی از او شده است.

هیچ یک از ایده‌آل‌های جهان طبیعت و سطح مجاور با طبیعت «من» نمی‌تواند دینامیک اساسی «من» را به ثمر و نتیجه برساند، زیرا انسان کاملاً احساس می‌کند تمام آن چیزهایی را که مزیت و کمال ایده‌آل تصور نموده است، یکی از مقتضیات ارگانیسم موجودیت او بوده و به قول جلال الدین سایه‌ای از ساختمان طبیعی و روحی اوست و هدف باید خارج از ذات و عالیتر از آن باشد.

پس بَوَدْ دل جوهر و عالم عَرَض
سایه دل کَي بَوَدْ دل را غرض!

۹۶

این است مقدمه هدف حیات در مکتب ادیان. و هدفهای دیگری که برای حیات گفته شده‌اند، اگر جنبه مثبت داشته باشند، در مقدمات هدف ادیان تضمین شده‌اند. مثلاً مکتبی که هدف زندگی را آرامش روانی و یا به وجود آمدن انسانهای آگاه و هوشیار با ابعاد گسترده معرفی می‌کند، به طور قطع یکی از عناصر هدفی است که ادیان مخصوصاً اسلام در نظر گرفته‌اند.

در دین اسلام زندگی پاکیزه طبیعی از اساسی‌ترین برنامه‌ها شمرده شده است.

قرآن می‌گوید: هر کس که در این دنیا زندگی کورانه دارد، در ابدیت کورت و گمراحت است.

همچنین ائمه معصومین می‌گویند: از ما نیست کسی که دنیا و زندگی پاکیزه آن را برای حیات اخروی ترک کند، و از ما نیست کسی که آخرتش را برای دنیايش از دست بدهد.

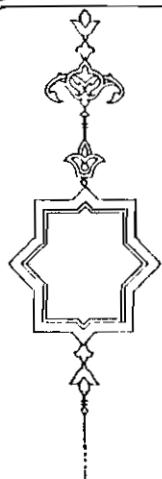
۹۷

هدف حیات طبیعی در مکتب دین آماده شدن جهت ورود به حیات حقیقی ابدی است که از همین زندگانی شروع می‌شود. اما موضوع بهشت که بعضیها گمان می‌کنند به عنوان هدف حیات در ادیان مطرح شده است، مقصود بااغی وسیع با چند درخت سیب و انار و جویبار نیست، بلکه چنانکه در تفسیر مثنوی توضیح داده‌ایم. بهشت انعکاسی از موجودیتی است که انسان در این زندگانی تحصیل کرده است. از محقرترين لذایذ گرفته تا لقاء الله و رضوان الله و ایام الله و غوطه‌ور شدن در ابدیت جلال و جمال الهی همه و همه درجات مختلف بهشت‌اند و باید در نظر گرفت که موضوع بهشت و جهنم در مسیر تکامل از انگیزگی پرستش الهی برکنار می‌شود و خود پرستش که عبارت است از

جذب شدن به شعاع جاذبه الهی، هدف قرار می‌گیرد،
چنانکه علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

من تو رانه به طمع بهشت می‌پرستم و نه به جهت
ترس از آتش دوزخ، بلکه تو را شایسته
معبودیت می‌بینم و می‌پرستم.

وقتی در قرآن می‌فرماید مثل بهشت چنین است که در آن جایگاه چشم‌هارها در جریان است و... یعنی نعمتهای مادی که به عنوان امتیازات بهشتی ذکر شده است. در حقیقت جنبه سمبولیک دارد و آنچه نعمت اعلای بهشتی است، دو موضوع است: یکی آنچه خود انسانها انتخاب می‌کنند (لهمْ فيها ما يَشاؤن)، و دوم لقاء الله (ملاقات خدا) و رضوان الله (رضایت خدا) که عالیترین کمال انسانی است.



سه مقدمه
برای بررسی
هدف زندگی
از دیدگاه مذهب



مشدّه اول: هـ

ئاڭ رىسىنى سىرپۇل آزىز مەدف
پىسىن آزىز سىرپۇل يە واقعىيات عىيىتى

۱۰۹

يك بار دیگر در این سؤال دقّت کنیم که هدف و فلسفه زندگی چیست؟ ببینیم موضوع سؤال ما از چه قرار است؟ آیا ما از فلسفه هریک از قطعات و شئون حیات می‌پرسیم؟ به طور حتم چنین نیست.

بدون احتیاج به درک حقیقت حیات و فلسفه کلی آن، تمام انسانهای کره خاکی از نخستین روز زندگی تاکنون هر کاری که انجام داده‌اند، انگیزه و هدف آن را در حال اعتدال مشاعر مغزی دریافته‌اند. مثلاً تشنہ

شده‌اند و آب خورده‌اند (فلسفه و هدف پیدا کردن آب و آشامیدن آن، همان سیراب شدن بوده است که خودآگاه یا ناخودآگاه به دست می‌آورند)، لباس می‌پوشند و هدفشان از لباس پوشیدن کاملاً روشن است، علم فرا می‌گیرند. قدرت به دست می‌آورند، ازدواج می‌کنند، مسکن می‌سازند و....

هریک از این کارها که نقطه معینی از حیات را اشغال می‌کند، تابع هدف است و هر کسی اجمالاً یا تفصیلاً به آن هدفها آگاهی داشته و به سوی آنها تحریک شده و به دستشان آورده است.

این روش‌های هدفار اگرچه به طور مستقیم اجزاء خود پدیده حیات نیستند، ولی با ریشه‌یابی هریک از آنها، پدیده‌ای از خود حیات را درک می‌کنیم. مثلاً ما در مقابل دشمن خونخوار مقاومت می‌کنیم و نیروی خود را چه به وسیله عضلات و چه به وسیله اسلحه به کار می‌اندازیم. برای چه؟ برای اینکه دشمن خونخوار، ما را از زندگی ساقط نکند. پس، یکی از شؤون حیات آن است که به دفاع از خود برمی‌خیزد و از نابودی خویش جلوگیری می‌کند. همچنین در جلب هریک از موضوعات لذتبار و دفع هریک از موضوعات دردآور، حیات یکی از پدیده‌ها و شئون خود را نشان

داده است و ما هنگام روبه‌رو شدن با هریک از آن پدیده‌ها و شئون، هدف را تشخیص داده و راه مناسب با آن را در پیش گرفته‌ایم.

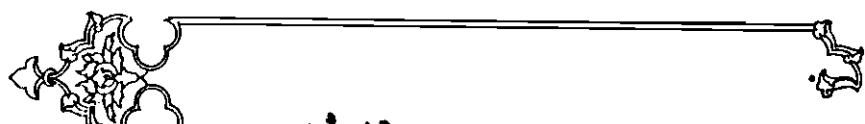
بنابراین، سؤال «فلسفه و هدف زندگی چیست؟»

نباید متوجه هریک از اجزاء و پدیده‌ها و شئون حیات باشد. زیرا – چنانکه گفتیم – هریک از آنها، به استثنای موارد خطاکاری، دارای فلسفه و هدف مناسب موقعیت خود انسان بوده است و بی‌تردید موقعی که هریک از اجزاء یک مجموع کلی برای انسان روشن و قابل تحلیل باشد، خود مجموع کلی، مدامی که حقیقتی عالیتر از آن اجزاء نباشد، نمی‌تواند مورد سؤال قرار گیرد.

اگر من توانستم اثبات کنم که هدفم از خریدن هریک از این موزائیکها فرش کردن قطعه‌ای از مساحت خانه‌ام می‌باشد، سؤال بعدی که همه موزائیکها را برای چه خریده‌ام، از نظر منطقی غلط است. لذا جای بسی شگفتی است با اینکه فلسفه و هدف عینی نقاط زندگی را یک به یک دانسته‌ایم. با این حال به جهت عوارض مادی یا فکری، شبحی از حیات تجرید شده را برای خود مطرح می‌سازیم و سپس برای آن شبح پوچ از حیات بی‌پایه، فلسفه و هدف جستجو

می‌کنیم!!

بنابراین، متفکری که در فلسفه حیات می‌اندیشد،
نباید مجموع اجزاء حیات را که در جریان طبیعی خود
دارای فلسفه و هدف عینی بوده است، برای بررسی
فلسفه و هدف حیات مطرح کند. بلکه چنانکه در اوایل
مبحث گفتیم، باید حیات کلی را با داشتن ارزشها و
عظمتها در حال وابستگی به مجموع هستی که ارتباط با
آفریننده هستی دارد، مطرح سازد. برای توضیح بیشتر
مقدمه دوم را در نظر می‌گیریم.



مقدمه دوم

ریشه عینی حیات واقعی در مجموعه سیاست‌گذاریک جهان هستی

۱۰۵

جهان برون ذاتی از دو نظر می‌تواند پشت پرده نمود
حیات یا مراتب عالی حیات را که فلسفه و هدف‌ش غیر
از انگیزه و هدف هریک از نمودهای حیات معمولی
است، اثبات کند:

نظر اول احساس و استگی حیات به سلسله بسیار
طولانی و گسترده جهان هستی است، به‌طوری که با
اندک توجهی، انسان ارتباط حیات و شئون آن را به
گذشته و آینده هستی درمی‌یابد.

کارِ من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی

این حقیقتی است که تمام اندیشمندان هوشیار شرق
و غرب، چه دیروز و چه امروز، به آن آگاهی داشته و با
بیانات مختلفی آن را گوشزد کرده‌اند.

جلال الدین مولوی می‌گوید:

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی بدان

راسل غربی هم می‌گوید: امروز یک فرد که
می‌گوید «الف»، این گفته ناچیز، دامنه جریان و عبور
کهکشانهایی است که میلیونها سال پیش، از این فضا
عبور کرده و به راه خود رفته‌اند.

۱۰۶

برای یافتن انگیزه و هدف این حیات، مطرح کردن
پدیده‌های ظاهری حیات شخصی، شبیه به این است که
برای به دست آوردن حقیقت و انگیزه و هدف ماده‌کلی
و حرکت کلی جهان طبیعی، رنگ سبز برگ یک
درخت را در بهاران و زرد شدن و افتادن آن را به زمین
در فصل خزان مطرح سازیم!!

نظر دوم عظمت خود آثار حیات است که در تاریخ
بشری از انسانها بروز کرده است و ما در مباحث گذشته
مقداری به آن اشاره کردیم. عظمت حیات را از عظمت
انسانهای تاریخ می‌توان مشاهده کرد.

حیات انسانی از پدیده‌های ظاهری بالاتر و بالاتر
می‌رود و خود را جزء حیات کلی بلکه فانی در آن
می‌بیند یا حیات کلی را در خود پیدا می‌کند.

حیات انسانی از پدیده‌های مشهود بالاتر می‌رود و به
اسرار هستی پی می‌برد و باز بالاتر می‌رود و زمان و
عبور آن را زیر پای خود می‌بیند.

حیات انسانی بدون اینکه همه جهان را ببیند،
اشراف و سلطه‌ای به جهان هستی در خود احساس
می‌کند. به‌طوری که می‌تواند نظریات کلی و
جهان‌شمولی ابراز نماید.

۱۰۷

پرسش از فلسفه و هدف این حیات، با بر شمردن
چند پدیده محدود از ظواهر زندگی به پاسخ خودنمی‌رسد.^۱

۱. در مکتبهای مختلف و در افکار بسیاری از فلاسفه بزرگ، این مسئله را به‌طور روشن می‌بینیم که همه انسانها، قطع نظر از عوارض طبیعی و ساختگی و در حال اعتدال و رشد روانی، این سؤال معروف «از کجا آمدہ‌ام، برای چه آمدہ‌ام و به کجا خواهم رفت؟» را در درون خود می‌شنوند.



رسانیده در رئیسی کیات باقی

۱۰۸

مغزهای رشیدیافته به جای مات کردن رنگ در خشان این سؤال یا لجن مال کردن آن با خیالات و چشم پوشی و گوش بستن های تصنیعی، در صدد پاسخ گفتن حقیقی به آن بر می آیند. زیرا به خوبی احساس می کنند که اگر غوطه ور شدن در ظواهر زندگی می توانست جوابگوی سؤالات سه گانه مزبور باشد، آنان با دیدن هدفهای طبیعی ظواهر زندگی، یا اصلاً سؤالی را برای خود مطرح نمی کردند و یا اگر هم سؤالی را

احساس می‌کردند، جواب خود را در همان هدفهای
جزئی می‌یافتد.

اما بدیهی است که واقعیت قضیه از این قرار نیست،
بلکه سوال از بالاتر از «خود طبیعی» آنها سرازیر
می‌شود و به پاسخهای معمولی حیات طبیعی قناعت
نمی‌ورزد.

با دو عبارت ذیل می‌توانیم بپذیریم که ریشه
درون ذاتی سؤال از فلسفه و هدف زندگی عمیقتر از آن
است که دانش و ثروت و مقام و محبت و آزادی
معمولی و سایر توانمندیهای طبیعی جوابگوی آن
باشد. ماکس پلانک می‌گوید:

ما فیزیکدانان در حقیقت مانند اشخاص
متخصص خطشناسی هستیم که خطوط و
نقوش را می‌خوانند، ولی حقیقت عینی که آن
خطوط بازگو می‌کند در ماورای آن خطوط
است.^۱

راسل می‌گوید:

ما فی المثل به کر مادرزادی شباهت داریم که

۱. تصویر جهان از نظر فیزیک جدید.

در مجمعی نشسته است که ارکستر می‌نوازد. آن کر مادرزاد از آن مجمع چیزی نمی‌شنود، اما با عقل سالم درمی‌یابد که حقیقت منحصر به حرکات ظاهری اعضاً ارکستر روی وسایل موسیقی نیست، بلکه پشت پرده آن است (آهنگ) که او نمی‌شنود.^۱

این درک در درون ذات آدمی است که می‌گوید به هیچ‌وجه نمی‌توانی هدف و فلسفه حیات را از همین ظواهر و پدیده‌ها مطالبه کنی و برای توجیه هستی خود بگویی از پدر و مادرم متولد شدم، می‌خورم و می‌آشام و متلاشی می‌شوم و سپس دیگر هیچ!! اگر درون ذات ما با مشاهده همین نمودها قانع می‌گشت، ما هم می‌توانستیم حیات و هدف آن را در همین مشهوداتی که به دیوانگی امروز منجر شده است، تفسیر کنیم. پس، سؤال «از کجا آمده‌ام برای چه آمده‌ام و به کجا خواهم رفت؟» نمی‌تواند به عنوان یک سؤال معمولی و با انگیزه معمولی تلقی گردد.

در نتیجه، با تعمق کافی در ریشه حیات و سؤال از فلسفه و هدف آن، به این حقیقت می‌رسیم که سؤال

۱. نسیت، برتراند راسل، ص ۲۲۳.

میر. شیرهی در مورد ماوراء الطبیعت

مقصود ما از کلمه «ماورای طبیعت»، آن مفاهیم ساخته و پرداخته افکار معمولی دور از درک منطقی و یا سایر خیالات و مفاهیم پوچ نیست، بلکه مقصود عالیترین افق حیات است که همه افراد آگاه آن را در می‌یابند و پرسش‌های اساسی خود را با آن دریافت پاسخ می‌گویند. به عبارت دیگر، این همان افق کلی حیات است که در مافوق جزئیات و پدیده‌های زودگذر حیات قرار گرفته و دارای قوانین و اصول عالی است.

به عنوان مثال، طبیعت معمولی انسانها خودخواهی است در اشکال مختلفه آن، و این طبیعت خودخواه، عدالت را به عنوان ایده‌آل اعلی برای حیات انسانها نمی‌تواند بپذیرد.

پس، ضرورت منطقی ایجاب می‌کند که بگوییم درک این مفهوم عدالت بدون بالا رفتن از طبیعت معمولی انسانها امکان‌پذیر نیست. همچنین احساس تکلیف که در فلسفه کانت و گروه دیگری از فلاسفه به عنوان اصیلترین احساس معرفی شده است، با نظر به طبیعت خودخواه انسانی، خیالی بیش نخواهد بود، زیرا طبیعت معمولی تکلیف را جز در مجرای سوداگری نمی‌پذیرد.

پس، احساس تکلیف نیز بایستی از افقی بالاتر از طبیعت معمولی انسانها مورد توجه باشد و محرّک انسانی گردد.

گمان نمی‌رود کسی در واقعیت این درکهای عالی (احساس ضرورت و احساس تکلیف) در حیات کلی بشری تردیدی داشته باشد. حال، قدمی فراتر می‌نهیم و به ریشه اصلی این نوع درکهای عالی می‌رسیم. مسلماً ریشه چنین درکهایی را نمی‌توان از مغز عادی انسانها و قراردادهایی که برای گذراندن زندگی معمولی وضع

می‌کنند. انتظار داشت^۱. از اینجاست که به‌طور حتم دخالت کمال مطلق (به اصطلاح مذهب، خدا) روشن می‌گردد. یعنی خداست که این احساسات را در ما به وجود آورده است.

در مسئله‌ما که سؤال از فلسفه و هدف حیات است، عین همین روش منطقی وجود دارد. یعنی سؤال از فلسفه کلی حیات وابسته به درک حیات کلی و فلسفه عالی آن است و این درک، مافوق طبیعت معمولی و مشاعر عادی مغز انسانی است؛ لذا بایستی برای چنین درکی قدم به فراتر از طبیعت معمولی و درکهای عادی مغز آدمی گذاشت و این کار جز به تحریک نیروی الهی قابل تفسیر نخواهد بود و به همین معنی جلال الدین رومی اشاره می‌کند:

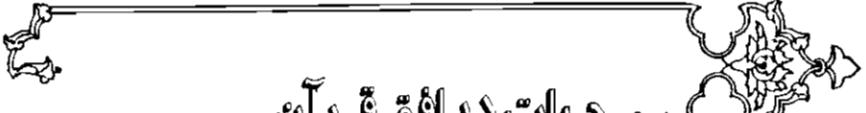
۱۱۴

تو از این سو و از آن سو چون گدا
ای که از معنی چه می‌جویی صدا
گوشة بی گوشة دل شه رهی است
تاب لاسرقی و لاغرب از مهی است
هم از آن سو جو جواب ای مرتضی
کاین سؤال آمد از آن سو مر تو را

۱. بارتلمی سانت‌هیلر در مقدمه کتاب سیاست ارسسطو، و کانت در آثار خود به این معنی پسند نأکد می‌کنند.

از اینجاست که مذهب به عنوان یگانه پاسخگو پا به میدان می‌گذارد و سؤال مزبور را حل و فصل می‌کند. این همان مطلب است که آلبر کامو در یکی از آثارش یادآور می‌شود و می‌گوید: پاسخ فلسفه حیات منحصر به مذهب است ولی مردم به آن گوش نمی‌دهند.

البته تمام مذاهب آسمانی که پیشرفت همه جانبه حیات انسانها را به عهده گرفته‌اند، فلسفه و هدف حیات انسانی را توضیح داده‌اند، ولی چون اسلام جدیدترین و آخرین دین آسمانی است و قرآن بیان‌کننده اصول این دین است، ما به توضیح حیات و فلسفه و هدف آن از دیدگاه این مکتب می‌پردازیم.



سمه. حیات در افق قرآن

برای توضیح هدف زندگی از دیدگاه قرآن، باید خود
حیات را در افق قرآن مورد توجه قرار داد. حیات در
این کتاب الهی با جنبه‌های مختلفی مطرح است.
پیش از آنکه به بیان آن جنبه‌ها پردازیم، این مقدمه
را در نظر می‌گیریم که حیات در قرآن به عنوان یک
موضوع قابل توصیف و تعریف علمی تذکر داده نشده
است. اگرچه سایر موضوعات عالم هستی نیز در قرآن
موردن تعریف و توصیف علمی واقع نشده است، ولی

شناسایی و تعریف آنها را به خود انسان موقول نموده و با بیانات گوناگونی، انسانها را به شناخت آنها تحریک کرده است.

شاید این سکوت معلول آن باشد که معرفت انسانی درباره حیات که از مجرد حرکت و احساس شروع می‌شود و از «انسانانه خلُقاً اخَر»^۱ عبور می‌کند و دارای روحی می‌شود که «من امر ربی» است^۲ و آن گاه پس از گذر از مراحل متوسط تکامل و «بار دیگر از ملک پرمان شود / آنچه اندر وهم ناید آن شود»، در این زندگانی به حدّ نهايی نخواهد رسید.

اما جنبه‌های مختلف حیات از دیدگاه قرآن:

۱. به طور مطلق حیات جاریه معمولی در این دنیا را ابتدایی و مرحلهٔ پست می‌شمارد. این جنبهٔ حیات در ۶۹ آیه مورد تذکر قرار گرفته و با تعبیر «الحیوة الدنيا» که به معنای حیات ابتدایی است، وارد شده است.
اگرچه آیات دیگری نیز وجود دارد که در آنها کلمه «دنيا» صفت «حیات» قرار داده نشده است ولی همان ۶۹ مورد آنچنان در قرآن جلوه می‌کند که به منزله

۱. المؤمنون / ۱۴: سیس ما خلقت دیگری در او به وجود آوردمیم.

۲. امر = واقعیات ماورای طبیعی.

اتصاف زندگی دنیوی به ابتدایی بودن در سراسر قرآن است، زیرا اگر اتصاف مزبور در یک یا دو یا پنج مورد بود، احتمال می‌رفت که ابتدایی بودن، صفت همیشگی و عمومی حیات دنیوی نباشد بلکه عوارضی باعث ابتدایی بودن این زندگی شده باشد. در چهار مورد، حیات بدون صفت دنیا وارد شده که دو مورد بدون الف و لام است:

● وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ...!

یهود را خواهی دید که حریصترین مردم به زندگانی هستند....

● وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا
أُولَئِكَ لَبِابٌ...^۲.

ای خردمندان، برای شما در قصاص
حیاتی است....

۱۱۸

● قَالَ فَادْهُبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا
مِسَاسَ...^۳.

۱. القره / ۹۶

۲. البقره / ۱۷۹

۳. طه / ۹۷

[حضرت موسی به سامری] گفت: برو، و
در زندگی بگو کسی با تو تماس نگیرد...^۱.

البته مسلم است که الف و لام در حیات به معنای
حضوری و اشاره به مشهود است که همگان آن را
می‌بینند نه به معنای تعظیم از حیات.

**إِذَا لَأَذْقَنَاكَ ضِفْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِغْفَ
الْمُهَاتِ...^۲.**

[اگر به آن کافران تکیه کنی] آن‌گاه دو برابر
عذاب تبهکاران را در حیات و ممات به تو
می‌چشانیم....

۱۱۹

معلوم است که مقصود از الف و لام مانند آیه فوق
همان معنای مشهود است.
صفت ناچیزی و ابتدایی را به همین حیات معمولی
که از ماده برخاسته است منتبه می‌سازد. این حیات
اسیر ماده و دائماً با آن گلاویز است.

۱. سامری مفسدی بود که گاو‌طلایی را ساخت و حضرت موسی او را طرد
کرد.
۲. الاسراء / ۷۵.

۲. حیات معمولی نمی‌تواند آرمان و ایده‌آل نهایی تلقی شود، زیرا در عین جالب بودن حقیقتی است ابتدایی.

آیاتی که دلالت به این مضمون دارد، به قرار زیر است:

● ... وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُورٍ^۱.

... زندگانی دنیا جز متعای فربیننده نیست.

● وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعْبٌ وَ لَهُوَ^۲...

زندگانی دنیا چیزی جز بازی و لهو نیست....

● ... فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا

قلیل^۳.

۱۲۰

... متعای زندگی دنیا در مقابل آخرت جز اندکی هیچ نیست.

۱. آل عمران / ۱۸۵، الحیدد / ۲۰

۲. الانعام / ۳۲

۳. التوبه / ۳۸

● ... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
مَتَاعٌ^۱.

... زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت جز
متاعی اندک نیست.

● وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَلَعِبٌ...^۲.
این زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازی
نیست....

● يَا قَوْمٍ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ...^۳.
ای قوم من، جز این نیست که زندگانی
دنیا متاعی است....

● ... وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا...^۴.

... و همه اینها (مزایای مادی) جز متاع
زندگانی دنیا چیزی نیست....

۱. الرعد / ۲۶.

۲. العنكبوت / ۶۴.

۳. المؤمن (غافر) / ۳۹.

۴. الزخرف / ۳۵.

● إِنَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوٌ...^۱

جز این نیست که حیات دنیا بازی و لهو
است....

● إِعْلَمُوا أَنَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوٌ وَ
زِينَةٌ...^۲.

بدانید که زندگی دنیا فقط بازی و لهو و
آرایش فریباست....

همین سیمای معمولی حیات است که شاعر
زبردستی را به نوعی از افراط شاعری کشانده که چنین
توصیفی می‌کند:

دنیا چو حباب است ولکن چه حباب
نه بر سر آب بلکه بر روی سراب^۳

۱۲۲

۱. محمد(ص) / ۳۶

۲. الحدید / ۲۰

این معرفی که در قرآن درباره ناحیزی حبات دیده می‌شود دلیل بر
این است که کلام خود بیغمبر نیست، زیرا بیغمبر شخصی بود که در
آن دوران در اوج نیرومندی و پیروزی بر تمام ابعاد حیات که مطلقاً

به روی او لبخند می‌زد زندگی می‌کرده است.

۳. این حباب کالبد تن برای هنریاران و هدف یافتن گان آن قدرها هم ارزش ←

آن هم چه سرابی که ببینند به خواب
آن خواب چه خواب؟ خواب بدمستِ خراب

هرچه درباره توبیخ دنیا چه از زبان فلاسفه و چه از زبان شرعا چه در شرق و چه در غرب شنیده شده است، به همین سیمای حیات مربوط می‌شود که خالق حیات پیش از آنها و بهتر از آنها بیان فرموده است. بنابراین برای شناخت ارزش این حیات به کامو و کافکا نیازمند خواهیم بود.

یکی از آن جملات زیبا، مضمونی است که لرمان توف در این باره گفته است:

با چشم ان فرو بسته لب بر جام زندگی نهاده
اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو
می‌ریزیم، تا آن گاه که دست مرگ نقاب از
دیدگان ما بردارد. در آن موقع خواهیم فهمید
که این کاسه حیات از اول خالی بوده و ما جز
باده خیال چیزی از آن ننوشیده‌ایم.^۱

۱۲۳

→ ندارد که پس از انفراض دوران هیجانات غرایز طبیعی، معشوقش قرار دهنده سجده‌اش کنند، بلکه به قول شاعر توانا:
مارا به میزبانی صیاد الفتی است
ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست
۱. از کتاب مستحبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان.

شاعران دیگر نیز توصیفاتی درباره پوچی حیات
معمولی داشته‌اند:

یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و بر باد شدیم
منسوب به خیام

یک چند پی زینت وزیور گشتم
در عهد شباب
یک چند پی دانش و دفتر گشتم
کردیم حساب
چون واقف از این جهان ابتر گشتم
نقشی است بر آب
دست از همه شستیم و سمندر گشتم
یارب در یاب

۱۲۴

بینوادرین انسان کسی است که «من» انسانی او
فریاد بزند و از فلسفه و هدف حیاتش بپرسد و آن
انسان همین حیات طبیعی و شئون آن را به عنوان
هدف نشان بدهد!!

۳. مقدار دانش ما حتی درباره حیات طبیعی بسیار ناچیز است و ما جز ظاهر و صورتی از آن چیزی نمی‌دانیم چه رسد به حیات حقیقی:

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...!

آنان پدیده و صورتی از حیات دنیا را می‌دانند....

به این جهت است که به این حیات تکیه می‌کنند و فلسفه و هدف هستی خود را از آن می‌جویند، و شاید نقص دانش ما نسبت به زندگی معمولی، معلول اختلاط بازیگری و تماشاگری ماست که معرفت ما را درباره حیات معمولی، متزلزل و بی‌پایه می‌گذارد.

۱۲۵

۴. تشبيه حیات از افق قرآن.

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ
مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَاصْبَحَ
هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّياْحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ

.۷ / الروم .۱

شَفِيعٌ مُقتَدِرًا^۱

مَثَلِي درباره حیات دنیا برای آنان بیان کن.
این مثل چنین است که آبی از آسمان فرود
آوردیم که به وسیله آن روییدنیها سر
برآورده و به هم پیچیدند و سپس از هم
گسیخته و متلاشی گشتند و در دامان بادها
به این سو و آن سو پراکنده شدند. و خداوند
بر همه چیز تواناست.

نظیر این مَثَل در سوره یونس آیه ۲۴ بدین قرار
آمده است:

۱۲۶

إِنَّمَا مَثَلًا لِلْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا إِنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ
فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ إِمَّا يَأْكُلُ النَّاسَ
وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ رُحْرُفَهَا وَ
ازْيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا
أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْنَهارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ
تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْأَيَّاتِ لِقَوْمٍ
يَنَّكِرُونَ.

جز این نیست که مثل حیات دنیا چونان آبی است که از آسمان فرود آورده و به وسیله آن، گیاهان زمین از آنچه مردم و چارپایان می‌خورند درهم آمیخت. چون گیاهان زمین آراستگی گرفت و [چنان زیبا و دارای نمایش وجودی شد که] مردمش پنداشتند که آن گیاهان زیبا تحت سلطه و توانایی آنهاست، [ناگهان] مشیت ما بر نابودی آن روییده شده‌ها شبانگاه یا در روز فرا رسید و آن همه روییده شده‌ها را دروکرد و بر باد فنا داد، چنانکه گویی دیروز برای آن مردم حالت استغنا اصلاً وجود نداشته است. بدین‌سان خداوند آیات خود را برای مردم اندیشمند تشریح می‌کند.

۱۴۷

آیه اول (کهف / ۴۵) با آیه دوم (یونس / ۲۴) در این معنی مشترک‌اند که ریشه اساسی حیات به مناسبت انتساب آب به علو (در دو آیه) مقام خاصی در خلقت دارد. مانند این است که خداوند می‌فرماید نیروی حیات یک پدیده آسمانی است. همچنین ممکن است منظور فقط این باشد که به وجود آمدن حیات انسانها شبیه به پدیده روییدن نباتات زمین به وسیله

آب است. نباتات به وسیله آب سر بر می‌آورند و با روابط مخصوصی درهم می‌پیچند. این نکته نیز مورد اشتراک هر دو آیه است.

در آیه ۴۵ سوره کهف جریان ناپایدار حیات را در مقابل عوامل نابودکننده متذکر می‌شود. در آیه ۲۴ سوره یونس دخالت مستقیم خداوند را در نابود کردن آن روییده شده‌های زیبا بیان می‌دارد، ضمن اینکه کیفیت حیات دسته جمعی انسانها و نابودی ناگهانی آنها را نیز گوشزد می‌کند.

آیه دیگری چنین تشییه کرده است:

١٢٨

إِعْلَمُوا أَنَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعْبٌ وَ هُوَ وَ زِينَةٌ
وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ
الْأُولَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاثَةً ثُمَّ
يَهْبِجُ فَتَرَاهُ مُضَفَّرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً وَ فِي
الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ
رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ
الْغُرُورٌ.

بدانید که زندگی دنیا فقط بازی و لهو و آرایش و مباهات به یکدیگر و رقابت در افزایش اموال و فرزندان است. مانند اینکه بارانی ببارد و نباتی بروباند، سپس آن نبات بی جان به هیجان درآید و سبز و خرم گردد، و آن گاه [نوبت خزانش برسد و] ببینی که آن سبزی و خرمی به زردی مبدل شد، سپس خس و خاشاک گردد [و پوچ شود]، و در سرای آخرت عقاب شدید [برای تبهکاران] و مغفرت و رضوان الهی [برای مردم با ایمان] است. و زندگانی جز کالای غرور چیزی نیست.

به هر حال، هر سه تشییه در عین سادگی که قابل فهم همگان است، وضع حیات انسانها و جوش و خروش و شعله ور گشتن و نمایشگری و سپس نابود شدن آنها را مانند کفهای ناچیز توضیح می دهد.

فلسفه این حیات را که جایگاه جست و خیز و نمایشگریش سطح خاک تیره است، در خود همین خاک و قوانین ناخودآگاه آن باید جست نه در «من عالی» انسانی. آری:

موجِ خاکی فکر و فهم و وهم ماست
موجِ آبی صحو و سکر است و بقاست

بدین جهت است که اندیشمندان رهرو نه به این
خاکدان قناعت می‌ورزند و نه به حیاتی که از آن
استخراج شده است. آری، به قول حافظ:

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست
عالی‌می دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

اگر آدمی از حیات طبیعی بالاتر رود، خودش دوباره
ساخته می‌شود و جهان سیمای دیگری به او نشان
می‌دهد.

خلاصه، حیات طبیعی از نظر قرآن به هیچ وجه
نمی‌تواند انسان را به هدف اصلی هستی خود نائل
بسازد. ۱۳۰

۵. اکنون که این حیات دنیوی گذرگاه است، چرا
خداآوند آن را آفریده است؟ پاسخ این پرسش با نظر به
آفرینش موادِ جامد و روینده که فی‌نفسه ناچیز
می‌نمایند ولی با نظر به اینکه می‌توانند در مقدمه حیات
قرار گیرند یا به حیاتی وابسته شوند، روشن است.

ما اگر بخواهیم خود این حیات را هدف قرار بدھیم، در منطق قرآن با اختیار خود، خویشتن را عاشق خلاً محض کرده‌ایم، اما اگر در این حیات غوطه‌ور نشویم و آن را به عنوان بهترین گذرگاه برای حیات واقعی (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لِهِيَ الْحَيَاةُ)^۱ تلقی کنیم، در عالیترین هدف که برای یک «من انسانی» قابل تصور است گام خواهیم گذاشت.

آیا چنین اعتلایی در این دنیا ممکن است؟ البته نه تنها ممکن است بلکه انگیزه آفرینش چنین حیاتی ناچیز از طرف خدای بی‌نهایت باعظمت همین است. در چند مورد از قرآن مجید این حقیقت گوشزد شده است. از آن جمله:

لِئِنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيَاً وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى
الْكَافِرِينَ.^۲

۱۳۱

تا آنان را که زنده هستند اندار و تبلیغ نماید و امر عذاب‌الهی بر کافران تشییت گردد.

پس، کسانی که آماده پذیرش ابلاغ پیامبران و عقل

۱. العنكبوت / ۶۴.

۲. یس / ۷۰.

و وجودان پاک هستند، از همین دنیا زندگی واقعی (زندگی هدفدار) را شروع کرده‌اند.

این زندگی است که می‌تواند فلسفه و هدف قانع‌کننده‌ای داشته باشد، نه زندگی خالی ناچیز که محصول ظریف ماده ولی غوطه‌ور در آن است.

● مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثِيٍّ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْسِنَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً...^۱.

هر کس از مرد و زن عمل نیکو را با ایمان به جای آورد، با حیات پاکیزه‌ای او را زنده خواهیم داشت.

● ... لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْسِنَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ...^۲.

۱۳۲

... آزمایش‌های خداوندی برای آن است که آنان که در این زندگانی هلاک می‌شوند، از روی دلیل هلاک شوند و آنان که به زندگی می‌رسند، از روی دلیل و بیتنه باشد....

۱ النحل: ۹۷

۲ الانفال: ۴۲

مسلمًاً مقصود از هلاکت و زندگی، معنای طبیعی آن نیست (مرگ و زندگی)، بلکه همان حیات معمولی در مقابل حیات حقیقی است که در همین زندگانی با اتخاذ روش خود انسان تعیین می‌گردد.

أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا
يَشِيِّ بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثُلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ
أَئِسَّ بِخَارِجٍ مِّنْهَا...!

آیا کسی که مرده بود و ما زنده اش کردیم و نوری فراراهش قرار دادیم که به وسیله آن در اجتماع سیر می‌کند، مانند آن کسی است که در ظاهر مثل اوست ولی چنان در تاریکیها فرو رفته است که نمی‌تواند از آن بیرون

رود؟...

در آیه فوق خواه مدار حیات را آن نور بدانیم یا اینکه آن دو قسم زنده را در حیات شریک بدانیم و تنها تفاوتشان را روشنی و تاریکی تلقی کنیم، فرقی در مقصود ما ندارد که همانا عبارت است از دو گونه بودن

حیات: روشن و تاریک، که در حقیقت زندگی تاریک مساوی مرگ است و زندگی روشن مساوی حیات حقیقی^۱.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِئُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ
إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِبِّكُمْ...^۲

ای مردمی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید خدا و پیامبر را موقعی که شما را به چیزی فرا می‌خوانند که شما را زنده می‌کند....

در حقیقت، بنا به مفهوم آیه فوق بدون پذیرش ایده‌آل عالی که پیامبر اسلام(ص) مطرح می‌کند، حیاتی وجود ندارد.

نتیجه به طور اختصار این است که حیات معمولی در منطق قرآن ماده خام حیات واقعی است که باید انسانها آن را به دست بیاورند. پس، فلسفه و هدف حیات خود همان حیات است که از مرحله معمولی تجاوز می‌کند و

۱۳۴

۱. و به قول ویکتور هوگو در بیوایان: «درباره زندگانی نگوییم سعادتمند کیست و بدیخت کدام است، بلکه بگوییم روشن کیست و تاریک کدام است». ۲. الانفال / ۲۴.

به مراحل عالیتر می‌رسد و باز به تکاپو و عبور خود از
مراحل والاتر ادامه می‌دهد تا به حوزه جاذبۀ ربوی
واصل گردد، و این همان است که جلال‌الدین رومی در
مثنوی خود به روشنی تمام توضیح می‌دهد:

از جمادی مُردم و نامی شدم
وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
حمله دیگر بسیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
«کلّ شئ هالک الا وجھه»
بارِ دیگر از ملک پرzan شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغونون
گویدم «أنا إلیه راجعون»

فَلْ إِنَّ صَلَوَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ!.

بگونماز و عبادات و زندگی و مرگم همه از آن
خدای پرورنده جهانیان است.

مضمون این آیه به طور اختصار چنین است که تمام «من» از آن خداست. این است هدف زندگی انسان در این دنیا، که خداوند آن را عبادت و بندگی نامیده و فرموده است:

وَمَا حَلَقْتُ الْجِنَّةِ وَالْأَنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ^۱.

و من جن و انس رانیافریده ام مگر اینکه مرا
عبادت کنند.

مردم معمولی اغلب گمان می‌کنند مقصود از عبادت همان حرکات و ورد و ذکرهای خشک و حرفهای است و می‌پنداشند این گونه عبادتهاست که انگیزه آفرینش انسان بوده است. روی همین تفسیر احمقانه، بهانه به دست متفکرnamها داده‌اند که بگویند چه هدف ناچیز و کودکانه‌ای است که میلیاردها عوامل طبیعی و انسانی دست به دست هم بدهنند و انسانی به وجود بیاورند و آن انسانها در میان میلیونها عوامل مضر و سودمند و با

۱۳۶

۱. الذاريات / ۵۶

شادیهای محدود و ناراحتیها و بدبختیهای نامحدود
زندگی کنند و هدف این زندگی هم چند بار خم و راست
شدن و ذکرها و وردهای خشک و عادی و بی اثر باشد؟!
برای توضیح آیه فوق، ابیاتی را که جلال الدین گفته
است، متذکر می‌شویم:

مسجد طاعاشان خود دوزخ است
پاییند مرغ بیگانه فخ است
هست زندان صومعه دزد لئیم
کاندر آن ذاکر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر
شد عبادتگاه گردنکش سفر
آدمی را هست در هر کار دست
لیک از او مقصود این خدمت بدست
«ما خلقت الجن والانس» این بخوان
جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر تو اش بالش کنی هم می‌شود
لیک از او مقصود این بالش نبود
علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخوی ساختی شمشیر را
برگزیدی بر ظفر ادبیر را

گرچه مقصود از بشر علم و هدی است
لیک هر یک آدمی را معبدی است
معبد مرد کریم «اکرمته»
معبد مرد لئیم «اسفمته»
مر لئیمان را بزن تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند
لا جرم حق هر دو مسجد آفرید
دو زخ آنها را و اینها را مزید

چند مطلب را در توضیح ابیات به عنوان مقدمه
توضیح آیه متذکر می‌شویم:

مطلوب چیم؟

آیا مقصود از عبادت، تنها حرکات و سکنات و
سخنهای محدود در موقع برقرار ساختن رابطه با
خداست؟ ۱۳۸

البته نه، زیرا تمام اجزاء هستی از پست‌ترین جزء
ماده تا عالیترین جلوه‌های آن، خواه به عظمت
کهکشانها و خواه به کوچکی مورچه محقری در لانه‌ای
ناچیز از کره زمین ناچیز در مقابل منظومه شمسی

ناچیز در مقابل کهکشانها و.... همه و همه در حال عبادت‌اند. حتی موی سر ناآگاه و سر ناخن ناھشیار و چشم‌های رگهای خون و ضربان قلب پلیدترین فرد انسانی و پاکترین فرزند آدم و بالاتر از اینها تخیلات و ایده‌آلها و اندیشه‌ها و تجسيمات که امواجی از ماده هستند، همه و همه در عبادت او به سر می‌برند.

از ثری تابه ثریا به عبودیت او
همه در ذکر و مناجات و قیام‌اند و قعود

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا أَتِيَ
الرَّحْمَنَ عَبْدًا١.

هیچ موجودی در آسمانها و زمین نیست
مگر اینکه در حال عبودیت خداست.

۱۳۹

این است معنای عمل به دستور کلی الهی:

• ثُمَّ أَشْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَاتَنَا أَتَيْنَا
طَائِعَنَّ٢.

۱. مریم / ۹۳.

۲. فصلت / ۱۱.

سپس به آفرینش آسمان پرداخت،
در حالی که آسمان [گازی] مانند دود بود.
پس، به آسمان و زمین دستور داد به
اختیار یا به اکراه به جریان افتدند. آسمان
و زمین گفتند: ما در حال اختیار به
جریان می‌افتیم.

● ... وَلَهُ أَشْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
طَوْعًا وَ كَرْهًا...^۱

... هرچه در آسمانها و زمین است به
اختیار یا به اکراه به او تسلیم شده‌اند....

● وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
طَوْعًا وَ كَرْهًا...^۲

وبه خدا سجده می‌کند هرچه در آسمانها
و زمین است به اختیار یا به اکراه....

۱۴۰

● قَالَ فَنَّ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ . قَالَ رَبُّنَا الَّذِي
أَعْطَنِي كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى^۳.

۱. آل عمران / ۸۳

۲. الرعد / ۱۵

۳. طه / ۴۹ و ۵۰

فرعون گفت: خدای شما دو تن (موسى و هارون) کیست؟ موسی گفت: خدای ما کسی است که به همه چیز آفرینش عطا فرمود و سپس همه آنها را هدایت کرد.

و از این قبیل است تمام آیات قرآنی که مضمون عبادت همه دستگاه هستی را در بر دارد. مانند:

● سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ
هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۱

هرچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌گویند، و اوست خدای عزیز و حکیم.

● أَلمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ...؟^۲

آیا نمی‌بینی که هرچه و هر که در آسمانها و زمین است به خدا سجده می‌کند؟...

.۱. الحدید / ۱۴۹

.۲. الحج / ۱۸

توضیح: مقصود از «طوع و کره» ممکن است یکی از این دو معنا باشد:

معنای یکم: تقسیم به حسب انسانها و سایر موجودات باشد، زیرا بعضی از انسانها با آزادی اراده و اختیار خدا را عبادت می‌کنند و غیرانسانها به طور اضطرار و جبر که عبارت از خضوع صد درصد آنها به قوانین مقرر است.

معنای دوم: تقسیم مربوط به تمام موجودات باشد. و این تقسیم بدین‌گونه است که هر موجودی دو جنبه دارد:

۱. جنبه طبیعی خالص - از این جنبه، سجده و تسليم و عبادت اضطراری موجود است، زیرا در مقابل مشیت و امر الهی مانند یک وسیله ناخودآگاه است که هیچ‌گونه اختیاری از خود ندارد. ۱۶۲

۲. جنبه ماورای طبیعی موجود - مقصود از جنبه ماورای طبیعی این نیست که مشمول قوانین عالم هستی نیست، بلکه مقصود این است که هر موجودی

در مقابل رویه طبیعی رویه‌ای به خدا دارد، مانند رویه سطحی ذهن و پدیده‌های روانی که به عرصه طبیعت وابسته است و رویه غیرسطحی آن که به «من» مربوط می‌شود^۱. هر موجودی از آن رویه مربوط به خدا، اختیاری دارد که دارای یک معنای بسیار عمومی است. مثلاً اختیار در انسان حقیقتی است و در حیوان حقیقت دیگر؛ در رویدنیها مفهومی است و در جمادات مفهوم دیگر. اسناد اختیار به همه موجودات از نظر علمی و فلسفی امکان‌ناپذیر نیست.

این مطلبی است که از «موناد»‌های (اتمهای زنده) جوردانو برونو گرفته، تا امکان قوانین طبیعی امیل بوترو می‌تواند تأییدش کند.

از این بیانات روشن می‌شود که آیه «وَ مَا خَلَقْتَ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ» دائمًا و در همه حال تحقق پیدا کرده است.

اگر میان بعضی انسانها که از جنبه مقررات رسمی و خودآگاهانه، معصیتکار و طغیانگرند و موجودات مطیع جهان هستی که حتی تمام انسانها را نیز از نظر

۱. جنانکه ابن سینا در کتاب دانشنامه علایی مذکور شده است: «مر جان آدمی را دو رویه است، یک روی به این سو، روی دیگر به برسو می‌باشد».

موجودیت طبیعیشان شامل می‌شود نسبت بگیریم، خواهیم دید این نسبت آن قدر ناچیز است که می‌توان گفت نسبت عدد محدود به عدد بی‌نهایت است، بلکه با یک نظر دقیقتر متوجه می‌شویم حتی پلیدترین و طغیانگرترین انسانها در پلیدترین و زشتترین معصیتی که انجام می‌دهند، روابط و پدیده‌ها و مقدمات و نتایج طبیعی همان کار زشتستان در عرصه هستی تسلیم قوانین الهی است.

فرض کنیم یک آدم تبهکار سر کودک بی‌گناهی را می‌برد. بریدن سر کودک از معدن آهن که منشاً پدید آمدن تیغه کارد بوده تا کاری که در مراحل مختلف روی آهن نقش بسته تا کاردی به وجود آمده است گرفته تا قدرت بازوی قاتل جنایتکار و مساعدت فضا و زمان و مکان با جنایت مذبور، و از نرمی گلوی کودک و مقاومت نکردن آن در مقابل کارد گرفته تا سایر پدیده‌های طبیعی و روانی قاتل همه و همه در پهنه طبیعت و قوانین آن تسلیم هدایت و خواسته خداوندی است.

آنچه باعث معصیت و جنایت و طغیان آدم جنایتکار شده چیزی است که به خود او مستند است، و مقصود از خود او همان شخصیت انعقاد یافته اوست که

وسایل علم به بد و خوب، و قدرت مقاومت در مقابل ارتكاب زشتی و ندای وجدان و عقل سلیم را در اختیار دارد و با داشتن این همه وسایل دوری از جنایت، دست به جنایت می‌زند. انسان در این نقطه تبهکار و گنهکار می‌شود و همان حقایق بی‌طرفی را که خداوند به او عنایت فرموده – مانند کالبد مادی و نیروهای طبیعی و روانی و رویدادها و نتایجی که می‌توانستند عالیترین موقعیت را به خود بگیرند – به لجن کشیده و آنها را وسیله عذاب الهی قرار داده است.

مطلوب دوم

آیا دوزخ معبد گنهکاران است؟

۱۴۵

اگر مقصود همان است که در مطلب یکم گفتیم، که همه اجزاء جهان هستی و مجموع آن در همه حال مشغول تسبیح و عبادت خداوند است، مطلب صحیحی است، اما اگر مقصود جلال الدین از مسجد بودن دوزخ همان معنای معمولیش باشد، درست نیست، زیرا دوزخ به معنای عمومیش سقوط در عذاب و فراق از رحمت و لقاء الله است که همانا نتیجه مجسم زشتکاری انسانی است.

مطلوب سوم

کتاب را بخوانید و آن را برای خواب زیر سر
نگذارید.

آدمی را هست در هر کار دست
لیک ازاو مقصود این خدمت بدست
«ما خلقت الجنَّ والانس» این بخوان
جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر تواش بالش کنی هم می شود

این سه بیت عالیترین مضمون را برای بهره برداری
در مقدمه شناخت هدف آفرینش و زندگی انسانی بیان
می کند. یعنی انسان و جهان حقایقی هستند که به کارها
و پدیده های فراوانی قابل انعطاف اند.

۱۴۶

نوع انسانی را در نظر بگیریم: به هر وضعی که مورد
تعلیم و تربیت قرار بگیرد، آن وضع را می پذیرد. جلاد
خون آشام می شود، از درنده ترین وحشیها درنده تر
می گردد، از فرشتگان بالاتر می رود، نسبت به همه
هستی و انسانها بی خیال می شود، تمام انسانها و هستی

با او به پیکار برمی خیزد، به همه انسانها و هستی عشق می ورزد. از جمجمه‌های انسانها – از کودک شیرخوار گرفته تا پیر مرد کهنسال – می‌تواند مناره بسازد، آلت دست پست‌ترین فرد می‌شود و در عین حال چنان استقلالی هم پیدا می‌کند که به قول حافظ از هرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد می‌شود، اسیر یک پدیده ناچیز می‌گردد، و به چنان عظمتی دست می‌یابد که جهان هستی در گوشه‌ای از دلش جای می‌گیرد و احساس سنگینی نمی‌کند!

۱۴۷

آری، به قول جلال الدین، انسان همه چیز می‌شود و می‌توان از انسان رب النوع سعادت ساخت و می‌توان آتیلاها و نرونها و حاجاج بن یوسف‌ها و چنگیزها از او به وجود آورد. پس، این رنگ‌پذیریهای نامحدود که در انسان می‌بینیم، منافاتی با این حقیقت ندارد که هدف والای زندگی او گرایش به حوزه جاذبه الهی است. در اینجا ممکن است اعتراضی مطرح شود که ما آن را در زیر بیان می‌کنیم:

موجودی که می‌تواند در مقابل همه پستیها انعطاف‌پذیر باشد، برای هستی او چه هدفی می‌تواند منظور شود؟!

ممکن است شما بگویید: موجودی که می‌توان او را

به هر صورتی درآورد و می‌تواند همه کاره باشد، موجود موم صفتی است. پس، چنین موجودی چه هدفی می‌تواند داشته باشد؟! نکند این همان موجودی است که نهیلیست‌ها یا حداکثر توماس هابس‌ها به ما معرفی کرده‌اند؟!

می‌گوییم: شما سخت در اشتباهید، زیرا – چنانکه در مثال جلال‌الدین آمده است – کتابی را در نظر بگیرید که محتویاتش عالیترین مسائلی را در بر می‌گیرد که به بشریت عرضه شده است.

همین کتاب را شما می‌توانید به جای بالش زیر سر بگذارید و به خواب فرو روید. می‌توانید برای گرم شدن در بخاری بیندازید و بسوzanید، برای اینکه لبستان خاک‌آلود نشود می‌توانید بگذارید روی خاک و خود روی آن بنشینید. می‌توانید با اوراق همان کتاب کثافت مقعد خودتان را پاک کنید و دور بیندازید!؟ و اگر جلد این کتاب – که فرضأ همه معلومات ضروری و مفید بشری در آن نوشته شده است – سخت و دارای مقاومت باشد، می‌توانید از آن به جای یک آجر در دیوار طویله‌ای که برای الاغ و بز و گوسفند خود می‌سازید، استفاده کنید. ولی آیا وجود امکان چنین استفاده‌هایی در مورد کتاب مفروض می‌تواند منطق

واقعی خود کتاب و محتویات آن را منحرف سازد و
حقیقت آن را از ارزش بیندازد؟!

متأسفانه گروهی از متفکران وقتی که می‌بینند
اکثریت انسانها را همین افراد تشکیل می‌دهند، یعنی با
دیدن انعطاف‌پذیری و کشش انسانها به سوی پدیده‌ها
و کارهای پست، استدلال به پوچی زندگی انسان
می‌کنند! اینان واقعاً مردم ساده‌لوحی هستند، زیرا
منطقی که مورد حمایت آنهاست، به امکان قرار دادن
جمجمه‌های انسانهایی مانند هوگو و اینشتین و
تولستوی و ماکس پلانک در میان آجرهای دیوار یک
خوکدانی و به پوچی افکار و اندیشه‌های جهان‌بین و
انسان‌ساز آنان استدلال می‌کند!!

ما با این اشخاص حتی یک کلمه هم سخن نخواهیم
گفت، جز اینکه از آنان خواهش کنیم که آقایان عزیز،
لطفاً بروید اول وجود خودتان را اثبات کنید، سپس
بیایید ببینیم سخن شما چیست و از کتابهای پر معنای
انسان و جهان چه می‌خواهید و چرا این دو جلد کتاب^۱
را به جای بالش زیر سر می‌گذارید و به خواب گران
فهمی فرو می‌روید؟!

۱. یعنی انسان و جهان.

پس از توضیح ابیات مولوی در سه مطلب، اکنون به
بیان اینکه هدف خلقت آدمی عبارت است از عبادت،
می‌پردازیم.



«عبدات هدف رئیگی انسانی است» چه معنای دارد؟

۱۵۱

در گذشته اشاره کردیم که تعریف مفهوم عبادت و منحصر ساختن آن در اعمال و حرکات مخصوصی که از روی عادت و یا انگیزه‌های ناچیز صورت می‌گیرد، آنچنان نابجا و غلط است که تعریف انسان و منحصر ساختن عظمت و امکانات او در نشستن چند لحظه‌ای و بازی کردن با انگشت‌ها و تسیبیحش یا گذاشتن یک صفحه کاغذ سفید روی میز و خط کشیهای کج و راست بدون هدف روی آن.

اگر مردم می‌دانستند معنای عبادت چیست، گمان نمی‌رود کسی پیدا می‌شد که خود را عابد نداند یا کسی خود را بر کنار از دامان پیشگاه ربوبی تلقی کند. برای توضیح این معنا می‌گوییم همین مقدار که کسی آگاهی پیدا کند که:

۱. دستگاه طبیعت برای او گهواره‌ای است که وی را به حرکت درمی‌آورد و شیرش می‌دهد تا بزرگ شود،
 ۲. آن گاه همین دستگاه طبیعت، دستان و دبیرستان و دانشگاه و آزمایشگاهی است که گنجهای نهفته روانی او را به منصة ظهور می‌رساند و قابل بهره‌برداری می‌سازد.

۳. از جنبه گهواره‌ای طبیعت گرفته تا جنبه عالیترین آزمایشگاهی آن، همه و همه اجزاء معبد بزرگی هستند، پس از توجیه این حقایق سه گانه، او با یک آگاهی – آری فقط با یک آگاهی – به اینکه در جهان هستی در مسیر «انا لله و انا اليه راجعون» در حرکت است، عبادت را شروع می‌کند و پایانش لقاء الله (دیدار خدا) خواهد بود.

اینکه گفتیم پایانش دیدار خدادست، به آن معنا نیست که این غایت و هدف پس از جدایی روح از بدن یا در روز رستاخیز صورت خواهد گرفت، بلکه از

اولین لحظه شروع عبادت، غایت و هدف مزبور
تدریجاً به سراغ او خواهد آمد.

این عبادت کمیت و کیفیت مخصوصی ندارد؛ از بیل
زدن زراعت روستا بچه‌ای در مزرعه خود گرفته تا
چشمپوشی از میلیاردها ثروت در راه خدمت به انسانها
که نهالهای باغ خداوندی هستند، از مطالعه یک سطر
دانش برای رسیدن به واقعیات گرفته تا جهان‌بینی کلی،
از جارو کردن کارگاه برای معیشت و کار کارگر و
مدیریت صحیح کارفرما همه و همه با شرط فوق،
عبادت معبدی یگانه است.

اما حرکات و اذکار و سایر عبادتها مقرره برای به
خودآوردن جدی انسانهاست تا لحظاتی چند رو در
روی خود قرار گیرند و تدریجاً روان را صیقلی کنند
و جمال الهی را در آن ببینند و به کمال گرایند.

اگر همه انسانها موفق به چنین عبادتی شدند سپس
چه؟

می‌گویند: بسیار خوب، ما می‌پذیریم که عبادت
دارای مفهومی بسیار وسیعتر از آن است که معمولاً در
میان مردم رواج دارد، باز این سؤال باقی می‌ماند که
نتیجه نهایی از این‌گونه زندگی پاک و اعلیٰ چیست؟

می‌گوییم این سؤال شبیه به این است که درباره قطرات آب یک جویبار که با تکاپو و گذشت لحظه‌ها رو به اقیانوس می‌روند بپرسید که سپس چه؟ این سؤال مدامی که قطرات در جویبار در حال تکاپو و جریان هستند منطقی است، ولی پس از ورود به اقیانوس که به فعالیت رسیدن هستی قطره‌هاست، این سؤال «سپس چه؟» منطقی نخواهد بود. زیرا دیگر انتظاری در کار نیست تا سؤال مطرح شود. یا پس از آنکه مواد و عناصر جامد، ترکیب و تفاعل یافتند و حیات را به وجود آورده‌اند و حیات هم رشد پیدا کرد و آماده پذیرش و فعالیت روح شد، گفته شود «سپس چه؟!». چنین سؤال‌کننده‌ای باید بداند که این سؤال یادگار دوران پیش از انقلاب قطره به دریا و عناصر بی‌جان به ذی‌روح است، و این توقعی غیرمنطقی است که در جستجوی همان سخن پاسخی باشد که در دوران پیشین

۱. به عبارت دیگر دفاع از حیات و تحرّک، در ذات خود حیات است. لذا این قضیه از نظر منطقی «قضبة تحلیلی» است، یعنی خود حیات در موقع تحلیل به دو عنصر مزبور می‌رسد. لذا سؤال درباره اینکه چرا حیات دارای این دو عنصر است، کاملاً غیرمنطقی به نظر می‌رسد. همچنین ماهیّت به هدف رسیده حیات که ورود به حوزه‌اللهی است، تحلیل می‌شود به حیات و ورود آن به حوزه‌مذکور.

به پرسشها یش داده می‌شد. مثلاً میل دارد در سؤال از چگونگی روح، بعد و عرض و طول و کیفیتهای رنگی و حرکت و سکون جسمانی را که از آنها عبور می‌کند، بشنود!! و به طور کلی گمان می‌کند چون و چراها همانهاست که پیش از انقلاب برای او مطرح می‌گشت و جوابها هم باید از سخن همان پاسخها باشد!

باید به این گمشده بینوا گفت: دوست عزیز، صحنه عوض شده است! در آن موقع وقتی که می‌پرسیدی چرا دستت را حرکت دادی و هدفت چه بوده است، به تو می‌گفتند اراده من که برای برداشتن قلم تحریک شده دستم را تحریک کرده است. اگر بار دیگر می‌پرسیدی چرا می‌خواستی قلم را برداری و هدف تو چه بوده است، باز پاسخ مناسب با آن را می‌شنیدی. اما اگر نوبت سؤال شما به آنجا برسد که بپرسی چرا احساس می‌کنی که باید از خود دفاع نمایی، امکان ندارد پاسخی شبیه پاسخهای گذشته را بشنوی، زیرا دفاع از خود هدفی است که از ذات فاعل «حیات» می‌جوشد نه از خارج.

بنابراین، سؤال «سپس چه؟» وقتی صحیح است که حالت انتظاری در سؤال‌کننده وجود داشته باشد و پاسخ به انتظار او خاتمه دهد. وقتی فرض شده است که

با ورود به قلمرو پیشگاه مبدأ اعلی، انتظار و کاوش و چشم به راهی وجود ندارد، سوال «سپس چه؟» به کلی منتفی می‌گردد.

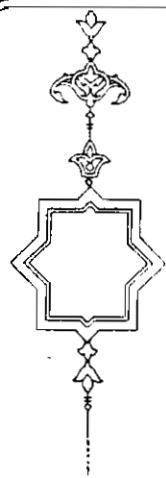
ممکن است بگویید: سوال مزبور به ذهن افراد زیادی آمده و آنچه گفته شد قانعشان نساخته است، پس پاسخ شما درست نیست.

در پاسخ شما می‌گوییم: خارکنی را در نظر بگیرید که لبِ داشتن کند شده و از بریدن خارها عاجز گشته است و این ناتوانی باعث شده که صدها سؤال درباره خارستان و حتی موجودیت خودش برایش مطرح شود. شما که به تمام مسائل خارستان و همه شنون خارکن آگاهید، پاسخهای کاملاً منطقی به او می‌دهید، ولی او می‌گویید: «سپس چه؟». این خارکن در حقیقت یک درد دارد و آن کندی داس اوست که به زحمتش انداخته است، لذا به جای اینکه برود سوهانی پیدا کند که لبِ داشتن را تیز کند، منطقی ترین پاسخهای شما را درباره خارستان و موجودیت خویش نامفهوم تلقی می‌کند و می‌گوید: «سپس چه؟!!

خلاصه اینکه هرچه در قلمرو حیات عمیقتر فرو برویم، ارتباط حیات را با خداوندی که مافوق قانون علیّت و بی‌نیاز از مقدمه‌چینی است، بیشتر درمی‌یابیم

و همچنین جدا نبودن هدف حیات از ماهیت خود
حیات روشن می‌شود و رنگ جالب «سپس چه؟» مات
می‌گردد.

ولی چیزی که همه در آن اشتراک دارند، این است
که از مسیر معمولی حیات که در مجرای مقدمه، هدف
و شرط علت و معلول قرار گرفته است، پا فراتر
گذاشته شود و خود ماهیت حیات مورد توجه قرار
گیرد.



پژوهشی
دو موضوع مهم

راهی را که در مسیر ایده‌آل زندگی پیموده‌اید به
حساب بیاورید اما به خود نباید

۱۶۱

یک اشتباه بزرگ و خطرناک در اینجاست که اغلب رهروان ابتدایی و متوسطه در مسیر ایده‌آل، راهی را که پیموده‌اند یا به حساب نمی‌آورند که ناشی از خودکم‌بینی است و یا ارزش زیادی به کار خود می‌دهند و گامی را که برداشته‌اند پیروزی مافوق خود و دیگران محاسبه‌می‌کنند که ناشی از خودبزرگ‌بینی است. ما این دو موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

گلیم. موضع بگتم
خودکم بینی

میر

۱۶۲

هدف مطلق حیات، چنان باعظمت و نیازمند به
فعالیت و اخلاص بی‌نهایت است که انسان با سنجش
موقعیت مخصوص خویش با آن هدف باعظمت، خود
را صفر و هدف را بی‌نهایت می‌بیند و با خویشن
می‌گوید: من کجا و آن هدف باعظمت کجا؟ و
بدین ترتیب با تلقینهای پی‌درپی به اینکه گامی در راه
ایده‌آل نمی‌تواند بردارد، هیجان و امید روح به رکود و
نومیدی تبدیل می‌شود.

این یک تصور انحرافی است که خودکمیبینی نفس پلید حیوانی با یک شکل حق به جانب به مغز انسان رهرو وارد می‌سازد. چنانکه جلال الدین هم بارها گفته است: نفس حیوانی انسان، مسجدهای ضرار^۱ برای آدم می‌سازد، ولی مقصودش خراب کردن بنیاد مسجد و ساجد و دور کردن معبد حقیقی از دیدگاه اوست. این مطلب که «ای بابا، من کجا و هدف باعظمت زندگی کجا؟»، با همین ظاهر آراسته‌اش به کور کردن عقل و وجودان و به زنجیر بستن پاهای متحرک روح می‌انجامد.

این بانگ وای و صدای منحوس و شوم می‌خواهد انسان را از خویشتن جدا کند و او را وادارد که بگوید: ای بابا، من کجا و خودم کجا؟!

۱۶۳ مگر این ما نیستیم که وقتی توانستیم گامی هرچند بسیار کوتاه در راه هدف حیات برداریم، به همان اندازه نیروی رشد روحی را به فعلیت رسانده و به هدف نزدیک شده‌ایم؟ مگر با آن گام مرحله‌ای از هدف حیات را به دست نیاورده‌ایم؟

۱. مسجد ضرار مسجدی بود که منافقین در زمان پیغمبر(ص) ساختند و برای منحرف کردن مردم از جاده مستقیم اسلام بود و پیغمبر به تخریب آن مسجد امر فرمود.

ما باید در موقع صعود به مرتفع‌ترین قله کوه همواره به آن قله مرتفع خیره نشویم. بلکه گاهی برگردیم و سطوح پایین را هم که جانوران انسان‌نما در آن می‌لولند و ما خود زمانی در میان آنها پست‌ترین مراحل زندگی را می‌گذراندیم، نظاره کنیم.

این نظاره به پایین، نیروی ما را در صعود به قله مرتفع که ارتفاعش از همان سطح پایین شروع شده است، افزایش خواهد داد و وصول نسبی ما را به هدف اثبات خواهد کرد.

بازیگری ذهن هنگامی که با تمايلات حیوانی دست به هم می‌دهند، نه تنها هدف عالی حیات را از افق دیدگاه و امکان وصول ما دور می‌کنند، بلکه ما را از معرفت و گرایش به موجود برترین یعنی خدای بزرگ که از رگ گردن به ما نزدیکتر است، به بهانه اینکه «ای بابا، ما کجا و خدای به آن عظمت کجا؟»، محروم می‌سازند. در صورتی که حقیقت عکس پندار فوق است، زیرا بدان جهت که خدا دارای عظمت بی‌نهایت است از خود ما هم به ما نزدیکتر است. او به همه چیز محیط است. شعاع خورشید عظمتش شب و روز در درون ما فروزان است. به روشنایی این شعاع است که من خود را می‌بینم، به روشنایی همین شعاع است که

هوای بی‌نهایت‌جویی و بی‌نهایت‌گرایی درون ما را
معطر ساخته است. همچنین باید بدانیم چون هدف عالی
حیات بسیار باعظم است، لذا نزدیکتر از من به من است.
چنانکه قصد گرایش به خدا مساوی گرایش به
اوست قصد عبادت نیز، اگرچه با بلند کردن یک
انگشت بوده باشد، مساوی تحقق عبادت است.

پس، بیایید این وسواس شیطانی و انحراف معلول
نفس حیوانی را از خود دور کنیم و در مقابل بانگ
منحوس «ای بابا، من کجا و هدف عالی حیات کجا؟!»
و «ای بابا، من کجا و خدای به آن بزرگی کجا؟!» که
آهنگ اصیل روح ما را مشوش می‌کند، گوش دل
بربندیم و سروش درونی خود را بشنویم که می‌گوید:

یار نزدیکتر از من به من است
وین عجیبتر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او
در کنارِ من و من مهجورم!

ما بایستی میان توجه به گام مثبتی که در حیات
هدفدار برداشته‌ایم و به حساب آوردن آن گام برای
تکّبر و خودخواهی فرق بگذاریم. گام مثبت تنفس ما
در راه تکامل است.

گل. موضع دوم:
خود پر رگ پیوی

چه بسا افراد که مرتکب این اشتباه می‌شوند و ۱۶۶
ناخودآگاه پاهای نیرومند خود را در حرکت به سوی
هدف، لنگ و مجروح می‌سازند. تفاوت میان به
حساب آوردن موقعیت تکاملی و خودخواهی پلید.
عبارت است از تفاوت میان توجه داشتن به وسائل
مناسبتر برای انجام کار و به خود بالیدن درباره داشتن
همان وسائل.
توجه به داشتن وسائل مناسبتر موجب اشتیاق و

تحریک به انجام کار مطلوب است. در صورتی که بالیدن به خود درباره داشتن وسایل مناسبتر، همان وسایل را مورد عشق ورزی آدم خودخواه قرار می‌دهد و نه تنها به انجام کار موفق نمی‌شود، بلکه عشق به داشتن وسیله، خود همان وسیله را هم معبد و بت قرار می‌دهد و به تدریج ماهیت آن را که جنبه وسیله بودن است، مختل می‌سازد.

تفکیک محاسبه موجودیت انسانی و درک عظمتها بی‌که به دست آورده است. از موضوع خودخواهی و نخوت، در قرآن مجید درباره پیامبر اسلام خوب روشن است. با اینکه خداوند متعال مقام پیامبر را در عالیترین مرتبه رشد و عظمت معرفی می‌کند، با این حال او را به لزوم سلوک و رشد بیشتر در گذرگاه بی‌نهایت متوجه می‌سازد.

در مورد توصیف عظمت او چند آیه زیر را در قرآن می‌خوانیم:

● مَا كَانَ مُحَمَّدُ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ
رَسُولُ اللَّهِ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ
يُكَلِّ شَيْءٍ عَلَيْمًا١.

١. الاحزاب / ٤٠

محمد [ص] مانند فرد معمولی از مردان
شما نیست، بلکه او رسول الله و خاتم
پیامبران است، و خدا به همه چیز
داناست.

● وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ .
به تحقیق تو دارای اخلاق باعظمت
هستی.

● إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثٍ
اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ
به تحقیق خدای تو می داند که تو قریب
به دو ثلث یا ثلث شب را بر می خیزی و
مشغول عبادت می شوی....

۱۶۸

امثال این آیات، عظمت موقعیتی را که پیامبر
اکرم(ص) به دست آورده است، گوشزد می کند و در
عین حال قرآن در موارد دیگر لزوم رشد بیشتر را برای
او خاطر نشان می سازد:

-
١. القلم / ٤.
٢. المزمل / ٢٠.

• وَلَوْ تَقُولَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ. لَا خَذْنَا

مِنْهُ بِأَنَّيْنِ^۱.

اگر بعضی گفتارها را [که از مانیست] به ما
نسبت دهد، دستش را می‌گیریم
(جلوگیری می‌کنیم).

• وَ إِنْ كَادُوا لِيُفْتَنُوكُمْ عَنِ الدِّيَنِ أَوْ حَيْنَا
إِلَيْكُمْ لِتَفَرَّى عَلَيْنَا غَيْرُهُ وَ إِذَا لَاتَّخَذُوكُمْ
خَلِيلًا. وَلَوْ لَا أَنْ شَبَّثْنَاكُمْ لَقَدْ كَذَّبْتُمْ تَوْكِنُ
إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذَقْنَاكُمْ ضِعْفَ
الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَهَاجِرِ ثُمَّ لَا تَجِدُونَا
عَلَيْنَا نَصِيرًا^۲.

۱۶۹

شرکان نزدیک بود تو را از آنچه به تو
وحی کرده‌ایم منصرف سازند تا چیز
دیگری جز آن را به دروغ به مانسبت
دهی. در این صورت آنان تو را برای خود
دوست می‌گرفتند، و اگر ما تو را تشییت

۱. الحاقة / ۴۴ و ۴۵.

۲. الاسراء / ۷۳ - ۷۵.

نکرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به آنان میل پیدا کنی. آن گاه [اگر چنین میلی از تو بروز می‌کرد] دوچندان در دنیا و دو چندان در آخرت عذابت می‌کردیم و [پس از آن میل، یا پس از آن عذاب] دیگر از ما درباره خود یاری نمی‌دیدی.^۱

● فَتَعَالَى اللَّهُ الْمُلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يُفْضِي إِلَيْكَ وَ حَيْثُ وَ قُلْ رَبْ
رِذْنِي عِلْمًا^۲.

بزرگ است شأن خداوند یکتا، آن پادشاه برحق. پیش از آنکه وحی قرآن برای تو تمام شود، عجله در بیان آیات مکن و بگو: پروردگارا، بر دانش من بیفزای.

۱۷۰

همچنین درباره پیامبران دیگر مانند حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام که رشد و عظمت او را متذکر می‌شود، می‌فرماید:

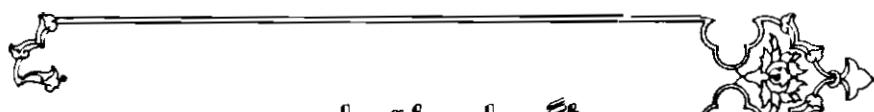
۱. مقصود از نزدیک شدن و بروز میل بیامبر به آنان، عبارت بود از میل به همراهی اندک با مشرکان جهت پیش‌رفت اسلام.
۲. طه / ۱۱۴.

وَ إِذْ أَبْتَلَ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهَنَّ قَالَ
إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...؟.

آنگاه که خدای ابراهیم او را با اموری
آزمایش کرد و او هم از عهده آزمایشها برآمد،
خدا فرمود: تو را پیشوای مردم قرار
می‌دهیم....

با نظر به مجموع آیات فوق و امثال آنها، حقیقتی
که در محاسبه مراتب رشد و درک آنها گفتیم، با توجه
به اینکه هر مرتبه‌ای از رشد و عظمت پس از وصول به
آن مانند وسیله‌ای برای وصول به مراتب عالیتر است،
روشن می‌گردد.

ملاحظه شد که خداوند با اسناد خاتمتی و رسالت
جاؤدانی و اخلاق عظیم به پیامبر اسلام(ص)، دستور
می‌دهد که بگو: «خدایا، بر علم من بیفزا»، بلکه بالاتر از
آن می‌فرماید ثبات و استقامت قلبی تو مرهون تشییت
و نظارت ماست، و در هر مرحله‌ای از عظمت که گام
می‌گذاری، بدان که دایره‌های مخصوص به خود دارد که
بیش از یک نقطه مرکزی ندارد و برای ثبت کردن نقطه
به مرکز دایره عنایت ما کارگر خواهد بود.



س. ویژگی‌ها و مختصات زندگی هدفدار

۱۷۲

زندگی دارای هدف، مختصاتی دارد که هریک از آنها در عین وسیله بودن برای هدف اعلای زندگی، بُعدی از هدف عالی نیز هست. از آن جهت که هدف اعلای حیات ورود به حوزه دیدار ربوی است، لذا مختصات مورد بحث جنبه وسیله‌ای دارند و از آن جهت که همین مختصات در آن هدف اعلی با وضعی تجرید یافته تثبیت می‌گردند، لذا دارای بُعد هدفی نیز هستند، مانند پدیده علم که هم جنبه وسیله‌ای برای

رسیدن به واقعیات دارد و هم به عنوان کمال روانی عنوان هدفی بر او صدق می‌کند. مختصات ششگانه که در این مبحث بررسی می‌شوند، مانند پدیده‌های عارضی و اتفاقی برای زندگی هدفدار نیستند، بلکه به عنوان محصولات عالی در چنین زندگی شکوفا می‌گردند.

ارکان مختصات زندگی هدفدار به قرار زیر است:

۱. تعهد برین

این است عالیترین ویژگی زندگی هدفدار که عنصر اساسی اومانیسم (انسانیت) به شمار می‌رود. تعهد برین عبارت است از شناخت موقعیت خویشتن در جهان هستی و ملتزم بودن به تکامل و به ثمر رسانیدن شخصیت. با بروز این ویژگی است که تعهدات اجتماعی و عمل به آنها نیز پرتوی از تعهد برین می‌گیرد و احساس سنجی‌نی و فشار آنها مبدل به نیروی محرك زندگی می‌گردد و حیله‌گریها و شانه خالی کردنها به وسیله قدرت و سایر امتیازات در عمل به تعهدات اجتماعی منتفی می‌شود، زیرا در این فرض تعهد با دیگران در حقیقت تعهدی با خویشتن است.

۲. شناخت ارزش حیات

تنها زندگی هدفدار است که می‌تواند چهره واقعی حیات را نمودار سازد و آن را از مفهوم یک پدیده معمولی فشرده در میان عوامل جبری بالاتر برد و در منطقه ارزشها قرار دهد. برای انسان با هیچ دلیلی نمی‌توان اثبات کرد که حیات در قلمرو اصلی خود، حقیقتی است که همه جانداران به منزله امواجی از آن حقیقت‌اند، مگر موقعی که حیات دارای هدفی عالیتر بوده باشد که بتواند چهره واقعی آن را بنمایاند. مولوی می‌گوید:

بِر مَثَالِ مُوجَّهٍ أَعْدَادُ شَانِ
دَرْ عَدَدٍ آَوْرَدَهُ بَاشَدْ بَاشَانِ
كَهْ إِزْ آَنْ سُوْ جَمَلَةْ مُلَتْ يِكَىْ إِسْتِ
صَدْهَزَارَانْ سَالْ وِيَكْسَاعَتْ يِكَىْ إِسْتِ

۱۷۴

احترام ذات که ایده‌آل اعلای همه اومانیست‌ها و طرفداران اسلامیه جهانی حقوق بشر و فلسفه انسان‌شناس و ارباب مذاهب الهی و اخلاقیون است، جز با پذیرش این ویژگی زندگی هدفدار امکان‌پذیر نخواهد بود.

۳. برخورداری از روشنایی و سعادت

کیست که در تاریکیها و مشکلات زندگی بتواند «من» خود را از گیجی و اختلال نجات بخشد؟ هریک از انسانها به اندازه بزرگی و کوچکی شخصیتشان تاریکیها و بدبختیها یی دارند. گاهی این تاریکیها و بدبختیها جهان هستی و فضای روح آدمی را از دودهای بسیار غلیظ پر می‌کنند، تا جایی که حتی تووانایی دیدن خود انسان را هم از دستش می‌گیرند و هرگونه مقاومت روانی را درهم می‌شکنند. در این حالات، تنها و تنها قدرت هدف عالی زندگی است که از متلاشی شدن آدمی در آن تاریکیها و تیره‌بختیها جلوگیری می‌کند.

منظور ما از روشنایی و سعادت آن نیست که همه شئون زندگی هدفدار روشن می‌شود و در لذایذی که معمولاً آنها را سعادت می‌نامند غوطه‌ور می‌گردد، بلکه مقصود این است که هدف اعلیٰ شعاعی پرمunta به تمامی شئون انسان و جهان می‌اندازد که در عین حال که جزئیات زندگی، تاریک و رنج‌آور است، زمینه و محصول کلی حیاث روشن و سعادت‌آمیز تلقی می‌گردد.

۴. جدّی گرفتن جهان هستی

با نظر به حکومت مطلقه قوانین بر همه اجزاء و روابط عالم هستی که منشأ به وجود آمدن دانش ما شده است، این حقیقت اثبات می‌شود که جهان هستی یک مجموعه سیستماتیک جدّی است که به قول ماکس پلانک و راسل این واقعیت جدّی در پشت پرده نمودها و روابط فیزیکی جهان در جریان است.^۱

۱. ماکس پلانک: ما فیزیکدانان مانند باستان‌شناسانی هستیم که از ←

شما وقتی به کارگاه عظیمی وارد می‌شوید که دارای هزاران اجزاء و روابط است ولی درباره آن اجزاء و روابط معلومات اندکی دارید، بدان جهت که می‌دانید کارگاه برای به وجود آوردن محصول مفیدی بربا شده و به کار افتاده است، گویی شناختی اجمالی به همه اجزاء و روابط کارگاه پیدا کرده‌اید، صرف انرژی و خستگی و بلکه وارد شدن جراحت از یکی از اجزاء آن کارگاه، شما را دچار بدبینی به کارگاه نمی‌کند، بلکه با توجه به مفید بودن و ضرورت محصول آن کارگاه، کار و کوشش مشقت‌بار را هم سعادتی برای خود احساس می‌کنید.

مسلم است که بدون جدی گرفتن جهان هستی، منطقی برای زندگی هدفدار نخواهیم داشت. به همین جهت می‌توان گفت این ویژگی ممکن است هم جنبه علی برای زندگی هدفدار داشته باشد و هم جنبه معلولی، زیرا اگر برای کسی جدی بودن جهان هستی اثبات شود، بی‌تردید در جدی بودن زندگی برای او که جزئی از جهان هستی است اثبات خواهد گشت، و بالعکس برای کسی که هدفدار بودن زندگی اثبات شود، مسلم است که به جهت رابطه جزء و کل میان هستی و انسان، جدی بودن و هدف داشتن جهان هستی نیز مورد پذیرش خواهد بود.

دلیل اینکه زندگی هدفدار، جهان هستی را جدی تلقی می‌کند این است که اگر قوانین حاکم بر عالم هستی را جدی نداند، در نتیجه خود زندگی محکوم به شوخی و پوچی خواهد گشت و فضیلتها و ارزشها و واقعیتها با أنواع گوناگون خود جز یک مشت خیالات → خطوط و علامات طبیعت واقعیتها عینی ماورای آن خطوط را می‌خوانیم.

راسل: ما به کر مادرزادی شباهت داریم که در مجمعی نشسته است که موسیقی دسته‌جمعی می‌نوازند. کر، آهنگ آن را نمی‌شنود، ولی با عقل معتمد درمی‌یابد که کار آن مجمع تنها در حرکات دست موسیقی‌دانها روی وسایل نیست.

چیز دیگری نخواهند بود.

۵. به دست آوردن آزادی برین

وقتی که زندگی دارای هدف تلقی می‌شود، زنجیر
گرانباری که در جریان کارزار ماده و حیات در وجود
ما تعییه شده است، از گردن روح باز و به دست و پای
هوی و هوشهای بی‌اساس ما بسته می‌شود که ما آن را
«آزادی برین» می‌نامیم. در صورتی که در زندگی
بی‌هدف، همان زنجیر از دست و پای هوی و هوشهای
بی‌اساس ما باز و به گردن روح پیچیده خواهد شد که ما
آن را اصطلاحاً «بی‌بند و باری حیوانی» می‌نامیم.

بر سر عیسی نهاده تنگ بار
خر سکیزه می‌زند در سرغزار

۱۷۸

زندگی با آزادی برین یکی از مختصات عالی زندگی
هدفدار است. بدون به دست آوردن این آزادی که
عبارةت است از رهایی شخصیت آدمی از عوامل رکود
و محدودیت در صندوقهای خودپرستی و تخیلات،
حتی در سایر آزادیهایی که برای جریان معمولی حیات
به دست آورده شده است، مانند آزادی اجتماعی و

آزادی عقیده، پاسخی منطقی برای معنای حیات
نیافته‌ایم.

۶. آزاد ساختن انسان از مطلق تراشیها

حسن مطلق تراشی در درون آدمی چندان فعال و دقیق عمل می‌کند که می‌توان گفت یکی از مختصات کارگاه مغز آدمی، مطلق‌سازی است. هرگاه ذهن آدمی جزئیات دانستنیها و خواسته‌های خود را به یک کل مستند سازد، مطلق آن کل را پذیرفته است. به عبارت عمومی‌تر، هرگاه ذهن آدمی وابستگی یک پدیده در اشکال مختلف را به منبعی پیوند دهد، مطلقی را مورد قبول قرار داده است.

۱۷۹ همه دانشها و قضایایی که در آنها به کار می‌رود، مستند به قوانین کلی هستند. مقدار معینی از حرارت برای جوشانیدن آب، از قانون کلی پیروی می‌کند؛ بنابراین با در نظر گرفتن خاصیت گرم‌پذیری آب و پدیده جوشش آن، قانون کلی مزبور یک مطلق است. همچنین شعاع نور به هر جسمی که بتاخد، بازگوکننده کانونی است که آن نور را به جریان می‌اندازد. این قضیه استناد جزئی به کلی و وابسته بودن پدیده

در جریان به منبع، منشاً مطلقهایی است که ذهن همه انسانها (بجز نهیلیست‌ها) را به خود مشغول داشته است.

از سوی دیگر، عوامل متعددی وجود دارند که اغلب انسانها و حتی دانشمندان را از ارزیابی واقع‌بینانه مطلقها محروم می‌سازد، از قبیل:

۱. عشق به مطلقی که به دست آورده است. مثلاً وقتی که غریزه جنسی به عنوان یک مطلق، فروید را به خود جلب می‌کند، حاضر نیست سایر شئون بشری را دقیقاً و از دیدگاه علمی بررسی نماید و مطلبی را که به نام غریزه جنسی پذیرفته است، به قلمرو معین خود منحصر سازد، زیرا بررسی سایر شئون بشری با عشق به مطلق مورد پذیرش او سازگار نیست. ۱۸۰

۲. کمی فرصت برای اندیشه‌های همه‌جانبه.

۳. شتابزدگی در تفسیر حیات و....

به جهت سه عامل مزبور است که به جای آنکه مطلقهای به دست آمده اصولی برای تکامل دانستنیها و

خواستنیهای ما باشند، در قالب مکتبهای فلسفی و ایدئولوژیکی، شکافهای پرنشدنی در معارف ما به وجود می‌آورند. همین مکتبهای فلسفی و ایدئولوژیکی به جهت مطلقهایی که عرضه می‌کنند، تناقضهایی را به وجود می‌آورند که این تناقضها جو مغزهای بشری را به پوچگرایی سوق می‌دهند.

برای روشن شدن این مسئله کافی است به نظرات مربوط به عامل محرك تاریخ مراجعه کنیم که تقریباً سی مکتب به وجود آورده است و یا اگر به نظرات مربوط به اینکه واقعیت عینی چیست توجهی کنیم، خواهیم دید که بیش از دویست مکتب برای عرضه به بشریت ساخته و پرداخته شده است.

زندگی هدفدار در جریان سیستم باز خود، مطلقی جز هدف اعلای زندگی نمی‌شandasد و کلیات و مطلقهای دیگر را به عنوان وسایلی برای آن مطلق تلقی می‌کند.